

بیعاران پاریس

تألیف

بن دو ترای

ترجمہ

صدیق عمائی

معلم مدرسه تأیید ہمدان

بدہ معروف کتاب و کامبول و عہدہ

ناشر حسن اقبال

۱۳۰۷ م

ار دہ رات ۴۳

محل فروش

طهران خیابان ناصرہ کتابخانہ اقبال

پیشکش کنندہ
پروفیسر محمد رفیع
مدرسہ اسلامیہ

۶ جلدی ۶ فرات

چاپخانہ حاور

قلم نویسندگان بر دست برای مطالعه کنده حدی باصلاح اخلاق،
در ضمن سیر و حرکت بر صفحات کتب يك دنیا حوش بخنی و اسایش
همراه میآورد و جاهای افسرده را صفا و طراوتی مخصوص بخشیده
يك فساد اخلاق را از دلهای مكدرك پاك و مظهر می نماید

قلم نویسندگان زبردست ، ماسد تاتر و سیمای اخلاقی ، با
نمایش اوضاع زشت و ریبای جامعه مساعدت کلی تعدیل صفات عامه
می کند بلکه گاهی خدمات محبر العقول در عالم تعلیم و تربیت بدوش
همت می گیرد .

در چنین عصری که رواهای پاك که قوه ولیاقت پرور باعلی
مراتب تقدس دارند و متأسفانه در گرداب رقالت و چراغ کثافت
دست و پا می زند ، بشر افکار حسنه بوسیله قلم آنها را از هر گونه
خرابی و فساد نجات میدهد

مدتیست که جمعی از جوانهای وطن حواء ایرانی بری تصویه
اخلاق هموطنان خود شرحه و تالیف کتب اخلاقی که در لاس افسانه
و حکایت بیرون آمده مادرت ورزیده اند و مخصوصاً آثار دو نویسنده
حزرك فراسه یکی الکساندر دوما و دیگری یوسون دوترای بیشتر
حلب طر نموده و شرحه ان اقدام نموده اند

آسیب که کتاب های گنت و سه بر تعداد و سایر آثار الکساندر
دوما و رکامبول و کاپتان شقاق و سایر آثار یوسون دوترای را خوانده
باشد تصدیق می نماید که بهتر از این قصایلی تاریخی و اخلاقی را
نمی توان در نظر اشخاص محسم نمود

اگرچه از مدتی مفهوم رمان انعکاس رشتی در جامعه تولید
نموده که جمعی آنها محرب فکر و برهم زنده اخلاق تصور نموده
اند لکن اگر بنیده انصاف بگرسته شود سوای چند حاد کتب مفرقه

عشقنازی که انهم « بحای خود بیکوست » سایر افسانه ها کلیه مصلح
احلاق و معید بحال جامعه بوده است

کتاب یعاران از جمله رومانهای است که (یوسون دوتراى)
در لغاه هر يك از فصول آن كسبجه از ادب و معرفت یا انتقاد از
حربانات سوء در وصعیات زندگانی نهفته است

این سده شرحه این کتاب که در سه جلد مطالش اتمام می
رسد مادرت و تقدیم محضر شریف هموطنان عزیز میبام

در حاتم برای شرح مقاصد مهمه تنقیدات معیده مصنف را
قبل از شروع چند سطرى صمیمه نموده در تحت بطارای بصیرت میگذارم
بطور کلی مقصود مصنف این کتاب آن بوده که مدلل سارد

هیچ ظلم و حیاتی با ثقل و حیاتی در دنیا بدون محارات نیست
عاقبت الامر حائن هر کجا و در هر موقع باشد اجرای اعمال رشت
خود در همس عالم سحت ترین عقوبات معذب گردد

جلد اول کتاب یعاران سكات ذیل رادر پیش نظر خوانندگان

محترم می گذارد

۱ — عشق طاهری و زبانی ربی متقلب و الهوس در مقابل
شوهری ساده لوح و رحمت عاقبت دشمنکاری آن و محارات سادگی این

۲ — ابرار عواطف و احساسات رقیق و بی الایش در نهایت
سادگی و براردگی و پاکی قلب و حتری در مقابل حوایی بیعار و
یأس و نومیدی دختر حوان صاحب عاطفه در پایان کار

۳ — عشق و کینه دختری صاحب جمال و مردی کم محبت و
خوسرد که بعداً بیهری مرد چشم و غضب دختر را تحریک با انتقام
می کند

۴ — شرح زندگانی حوان خوسرد کم عاطفه که بیهریش سه

۵ - شرح داستان بی ماسد (حملة معترضة) از رن حوسرد و

یاداش حیانتش *

۹

۲۷ - دیماه ۱۳۰۶

همدان

صدق عمائی

قسمت اول

سواران : ۱ - اولین تیر نگاه

عصر یکی از روزهای ماه اکتبر ۱۸۵۳ در یکی از خیابانهای
که از دو طرف جنگل محدود می گردید دو نفر سوار بقصد رسیدن
بقلعه (شصت اوکس) حرکت می نمودند *

یکی از این سواران رن سیار قشك و ملیجی بود که با وجود
طی سی مرحله از مراحل رندگای هنوز آثار جوانی ارقند و قانش
هوبدا و چهره شاش او بر صباحت و ملاحظتش اب و تاب فوق العاده
داده بود *

مرد سوار چهل ساله بود وای هر که او نظر می انداخت هرگز
اورا بدین سن امیداست چه بهیچوجه علامات و خطوط آهولت از
چهره او مشهود نبود نظر دلشکاف و سیمای صافش حکایت از دوره
شباب و ایام پر قیمت جوانی می نمود این شخص شوهر حام فوق
الذکر و مسخی به (مارون ارتور دو سنر) بود *

اقا و حام سار در تمام طول ایام یائیر در قصر (روش وار)
سکوت اختیار کرده و این قصر که از بهترین یادگارهای دوره ملوک
الطوایفی است و در وسط جنگل قرار گرفته بهترین محل اراش

این حاوادة عجیب شمار میرفت .

زن و شوهر را که عموراده بودند رشتۀ محبت قلبی و عشق
مهرط بیکدیگر مربوط نموده و مدت ده سال از خوشحالتترین مردمان
روی زمین محسوب میشدند . این دو نفر از حلو افسار اسبها را
رها ساخته با بهایت اسودکی راه میبمودند و در عقب ایشان یک دسته
از شکارچیان ماهر دو حوڪ گشته و چندین نعش از حیواناتیکه بقبر
دادور نارون حوڪ هلاک افتاده بودند با خود همراه میاورده . از
احداثیکه اسبان سواری در شیخه تاحت و تارهای نارون در عقب صید
خسته بودند یا حرکت آرام خود موقع بسیار خوبی برای صحبت
(حام و اقا سار) تهیه نمودند قریب یکساعت راه محل حرکت ایشان
را از قصر (حصت لوکس) جدا می نمود تمام این اوقات را صحت های
عاشقانه و حکایات عشقی و شروحات وفاداری بین این دو محسمة
مهر و وفا رد و بدل میشد پس از حتم حکایتی ارداستانهای انگلیسی
که نارون برای زوجه اش تعریف میکرد ناگهان نظری سرشار از عشق
و محبت و محبوة عزیزش انداخته گفت . خوب عربم قدری داستان
را کوتاه کنم و ازان مستر و میسیر و بلیام کمتر سخن گویم « مستر
و بلیامی که سرمایه خوشبختی و سعادتش و خود دلارام نارین خود
بود چه نحو با اندك شك و شهة که در قلش احداث گردید جمع
مراتب شادی و مسرت خویش را فراموش نمود و با داشتن ملیونها
تروت مأیوس ترین و معمول ترین مردم رورکار شد »
در پایان مطالب خود نارون این چند کلمه را اضافه کرد
عربزم بگذار قدری حالا از خودمان تعریف کنیم .
حام با لهجه تعجب امیر گفت مگر خدا خواسته دیوانه شده
نارون همین لحن پیش خود را دست نداده گفت بی

دایی که من تا بحال الحمد لله هیچکدام از موجبات شك و شبهه (مستمر و یلیم) در قلمم بروز نکرده صبح موقعیکه بقصد شکار صحرا رفته در صید گاه خیمه رده در زیر سایه چناری ارمیده و روی طلعه‌های سبز که کوئی بهترش خوانگاه این دو جسم مهربان و وفادار و تشکیل میداد می‌بلطیدیم بطر روی ماهت انداخته تو! تو! که از حار و نرم هیرین قری تو که محبتت ماسد شهد و شکر با حام امیخته تو که هر ساعت از ساعت قل در مد نظرم قشک تر و دلر اتر میائی ناگهان متذکر این ورد شعر شدم

چندانکه نظر میکنم ای رشک پری نار دومن را اولین حوشری سپس فرزند داریس عزیزم را بیاد آوردم که نااندره شباهت تو از حیث صورت و قامت دارد که کوئی (سسی هستی که دو قسمت شده اید) و در اثر او هم فکر هائی کردم و این تفکرات در عرض يك ثانیه ماسد برق از مجله ام عبور کرد . ایا حام من هم ماسد میسیر و یلیم که شوهر خود را بدحت نمود ممکن نیست بساط سعادت و اقبال مرا بر چند و بحدك سیاهم نشانند؟ راستی من چه نعمت گرا میائی است اما هر چه صورت؟ در موقعیکه وفا دار باشد اوقتی که هیچ مانعی او را از عشق و محبت شوهر خود نار ندارد! هنگامی که با دقیقه اخیر حیات شؤبات و حسیات مرد خود را محافظت کرد در این حال و حیان خودش را محافظ ساخته سؤال می نمودم . ایا مردی که خداوند بهشت روی زمین یعنی دلارام با وفا را عادت فرمود دیگر لازم هست او را از نعمای حلد برین متمتع سارند؟ خیر لذا با خود رمزه می نمودم (گر محض بکسدم یقیامت که چه خواهی دوست مارا و همه نعمت فردوس شمارا) حام اصلر که بیتاانه به سخنان محبوب نارین خود گوش می داد گفت : عزیز من می دایی

فرشته اقبال کجا مالهای خود را پنهانی کند ؟ حر داری بهشت سعادت
 کجا را می توان اسم گذاشت ؟ میتوانی بگوئی چهار مسرت حاودایی
 بر سر کدام خوش اقبالی بشیمن خواهد کرد ؟ اری درقلبی که حر
 عشق پاک و نیت تسك و محبت حاصل و دانستگی از روی صفا و
 وفا هیچ چیزی قبول نمی شود ! ایحا که عمر از کلس وفاداری کلی
 لاق رستن نیست ! ایحا که پایه عشق پاک بر اساس متین وفا نهاده
 شده ! ان خوش اقبالی که در تمام عمر از محبوب نا وفایش حر
 معمر عشق و وفا صدای دیگر بشنود !

خلاصه بهشت خاوران کجا است ؟ هر ایحا که دو روق رندگای
 نا یکدیگر حرم مهر و وفا پوشیده و ساعر صدق و صفا با هم رده
 اند ! ایحا که ریخبر حن شیرین را در راه محبت شر یکدیگر
 کند اری ایحا که دست محبت و ایحای را که دو دار وفادار هم
 داده هیچ قوه از قوای اسبابی یا قدرت حدائی آنها را از هم نتواند
 جدا ساخت حل ای محبوب عربرم توئی یگانه رادمردی که با وفا
 داری و اسبقمت در عشق پاک کام را از شرت خوشگوار سعادت
 شرین خواهی ساخت پس دست خود را در دار کرده و شوهر یاریش
 را برای بوسیدن لب برد در ایصال تا قصر بحر يك میدان است
 راه نا قی نموده و

حاجه سلسل با دست اشاره عمارتی که تازه روشن شده بود
 می نمود شب تاریك فصل نایب است هوا رو سردی گذاشته ولی اثری
 از آبر در آسمان پیدا نبود نور کواکب سحنی زمین رسیده این دو
 محبوب عرب را سمت قصر دلالت می نمود .

بارون گفت تصور می کنی که بیشتر از يك ربع راه بمیرل
 داشته باشیم ؟ . حاجم گفت حیر پس حالا خوبست شیخوور بار کشت

را بریم .

بارون گفت مگر چه فتحی نصیبمان شده ؟ حام گفت اول فتح که بررکتربین فتوحات ما محسوب است فتح دو قلب دوستدار و دو روح وفادار که محدوداً با هم هم اعوش شده سای محبت دئمی را گذاشته دوم فتح . فتح در حركت حوانات که اکنون مردار انها را همراه آورده ایم بارون شروع به شیعور زدن نموده در همان حال صدای شئی از قصر در حواب شنیده شد

بارون گفت خیلی تعجب است نمی دایم کی در قصر است که حواب مارا می دهد

حام گفت حای تعجب نیست البته قصر حلوت بیست بوکرها و باغان و کبیران احاطه هستند ممکن است یکی از انها سواحتن بی مشغول شده باشد .

بارون آفت من تمام خدمه ام را می شناسم هیچکدام بیرون هستند حتماً باید تاره واردی داشته باشم .

حام حواب داد حق سبحانه شما است یکی دیدن ما آمده است اما که باید باشد ؟ بارون در اینحال اسب را تاحت کرده ورش هم در عقب او تدارک پس از چند دقیقه در حلو حاق قصر وارد گردیدند از چمن راری عبور کرده بزرگ یله قصر رسیدند .

صدای شیور بارگشت که بگوش حدام قصر رسید دوبار از انان مشعل بدست روبراه آورده باستقبال دویدند پس از ورود باوان در روشنائی چراغ و مشعل حوان خوش قامت و خوشمطری بطر در آمد که لباس قرمز شکاری در بر و آلاه له دار بر سر داشت و بی خود را بمحض ورود بارون از لب برداشته در دست گرفته ملی همان بی بوده که بی انداره اسباب تعجب خام و اقا را فراهم نموده

بود . این شخص پس از شنیدن خبر ورود سواران از طیفه فوقایی
عمارت حرکت کرده در ایوان پائین آنها را استقبال کرده و با ادب
تمام سلام داده گفت آقای نارون سسلز را معرفی می‌مائید .

نارون گفت نارون مهم اقا ، حواش با شناسایی از آنکه بی‌خود
را در قالب تفك شکاری حای داد دست در حیط برده پاکتی بدر
آورد و . محترمانه تقدیم نارون نموده گفت آقای نارون بسیار مقتدر
از زیارت شما هستم اجازه می‌مائید این عریضه را که معرف هویت
داده است بخدمت تقدیم کنم .

نارون که پس از رد سلام بدقت گوش بصحت آن جوان داده
پاکت را گرفته باز کرد و بعضی ایسکه فهمید که این مکتوب از پسر
عمش (مارکی دوسسلز) رسیده و سفارش مهمانداری آن حواش را کرده
با تسلم شیرینی سری فرود آورده دست حواش را در دست حوه
گرفته گفت خوش آمدید ! خوش آمدید ! مشرف فرمودید ! . .

پس حاتم را که هنوز از اسب فرود نیامده کمک کرده و او
را سزوبك اطاق آورد بالحن سار حیدایی سخام گفت پلین حاتم
عزیزم اقا قدم رجه فرموده و ما را زیارت حود مسرور داشته
بهات افتخار داریم که در خدمت ایشان شام صرف شود . خواهش
میکنم آنچه تکالیف مهمان نواری است فروگذار نکنید .

سپس بلا تأمل حود را دم اطاق رسانیده مهمان حیدید الورد
حویش را دعوت بدحول کرد و او را در تالار بزرگ که مشرف ساع
مود روی صندلی راحت حلوانش سجاری دیواری مشاهده . حضور
این شخص با شناس و ظمانی که در موقع ورود رد و بدل شده
بود گرچه خام را قدری شکر واداشت ولی درست سراپای آن
حواش نگاه نکرده راه حود را از پله دیگری گرفته داخل اطاق حود

گروید که انس شکاری را از تن بدر کند . .. نارون پس از ادای مراسم تعارفات مشخص باشناس و شاندادن صندلی باو روی صندلی بارچه راحت دراز کشیده دو مرتبه پاکت عموراده را از حجب بدر آورده چپین حواس .

ارتور عربم فرید ارحمد یکی از دوستان صمیمی خود را که بد صفا در حاک تن تن هلاکت رسید یعنی کت (مراثری) را شما معرفی میکنم مدت بیست سال است که چس سر وشت سوئی پدر بیچاره اش را نقس کرده . بل دو (مراثری) جوان نهایت شوق و دوق را شکار دارد ، فصاحت و شیرین ربایش ، ممتها درحه است . سحوی که مصاحبتش با رفاق و معاشرتش دقیقه ، محزون نمیشود ، و در شکاری است که کمتر بین اقراش همتای خود را پیدا می کند . خلاصه جوان مراح و شوخی است که طرف پر سنش و محبت سرشار مادر واقع شده . تنهایی چون در پاریس خیلی این جوان صدمه میرسد مادرش مرا توصیه نموده که او را شما معرفی کرده تقاضا حکم که او را در خدمت خود بپذیرد یعنی مهمانداری کنید در جوار قصر شما خانواده از سلسله حما زیست میکند معروف به م دو . م . . . و این شخص دارای دختر سیار زیبا و رعیدی است مادر این جوان نهایت اشتیاق را دارد که پسرش چپین دختر را بحباله نکاح در آورد پلین حاتم هم گمان میکنم از پذیرفتن کراهتی در دل داشته باشد از شما هم مستدعیم که حتی المقدور او را در نزد خود نگاهدارید ، شکار ، ورزش ، نگارید شاید این مرص گیجی اش که بدبک است معر ادبوانگی شود رفع شود و پاریس را فراموش کند . دستهایم از دور شما را در اعوش میگیرد منتظر ، بل همه کو به توجه در باره بل دو مراثری از طرف شما هستم . (مارکی وونسلز)

آخرین جمله مارکی بطور شفقت باربارون را بروی کت حوان انداخت
که صورت قشنگش را بدقت نگاه کرد و گفت : آقای مریم حوش
امید صفا آوردید مشرف مشرف . خیلی مسرورم که عمارت و شکار
گاههای من قدوم سرکار مریم میشود . نهایت حدیثم این است که
هر قدر بتوانم وسائل راحت و مسرت شما را فراهم کنم . —

در همین لحظه بود که درب باز شد و پلین حاتم قدم باطاق
آداشت بطری بصورت ناشناس انداخته لارلب بر داشت و سکوت
کرد حوان هم نگاهی بحاتم کرده ولی در تحت اثر این نگاه بود که
حسشی بر اندام حاتم افتاد که مثل بید می لرزید .

بارون از ملاحظه حاتم خود بیحیال بود او را دیده رنکش
را ناخن و مانند برهنه که در سر و پهن محمد سبیره احم در موسم
رمستان راه خود را کم کرده باشد مثل برف سفید شده و عشه، جالش
نمی دهد اهی اردل برآورده صحت يك ساعت قل و حکایت (مستر
و میسر و یلبام) که برای روحه خود نقل کرده بود سرعت برق از
محله اش گذشت ولی چری نگفت .

۲ دورفیق ناموافق

در حینی که آقا و حاتم مشغول پدیرائی حوان ناره وارد بودند
و قایق و مذاکرات قابل داری در میان هیئت خدمه و کمران قصر
جریان داشت که ناچار از ذکر آن میباشیم .
جلسه این هیئت در مطبخ تشکیل و مطالبی مطرح گردیده قلا
ناگزیرم که شرح دهیم .

رئیس داری در سن اجمع یافت میشد (بات) که در برد حاتم
متمم میهنل محافظت و اداره امور اطاق خاص را داشت . عالماً
این مختبر را با اسم مخفف (سه) خطاب نموده بودند و بطر ناپسند

خاتم سر اس اسم را تصویب نموده بود کسی حرمت ذکر اسم اصلی
اورا نداشت .

طهراً به سن هجده سالگی و در سن عنوان جوانی در
میان زندگانی بود سفیدی بدن و رق چهره اش حکایت از برتوافتاب
میممود کیسوان مشکین را گاهی بوسیله شاه جمع و پشت گردن حلقه وار
ترتیب می داد گاهی و مامش را رها کرده کف هارا در زیر تارهای
تار خود مستور میداشت بعدی که هیچکس اس دختر را با دختر
بروگترین اعیان انگلیسی فرق نمیتوانست بگذارد چه چشمان درشت
سیاه و لسان سرخ فام او بی شباهت بچشم دختران انگلیسی نبود گاهی
نارون با لهنه حدی او را حطبل نموده میگفت حام کوچولو اگر
پدر و مادرت را می شناختم و چشم نواد ترا در یکی از کلبه های
مزارع خود نمیدیدم البته قسم می خوردم که تو حو شاهزاده وارلد
در بدن داری که باس درجه خوش قد و قامت شبك و قشك هستی
صورت دخترك را این تعریف های نارون مثل طشت حو سرخ
شده و اهی که از حگر بیرون می آورد صحتی از او شنیده نمی شد .
نظر ناسکه (به) چندین مرتبه با حام خود بیاریس رفته بود
نمی توانست نظر محبت خود را از دوستان نارون بردارد از نظر نازکی
که نارون در ایستاد به با اعیان نارون معمول می داشت از خاطر
حام پوشیده بود بعدی که پس از مذاکره با نارون شنیده بود این
که با نسیم تمام شیرین گفت : البته (به) عاقل است دانش شوهر
می خواهد شوهری که به در کارها خیال مشغول ساختن و تجسم
بود شوهری که هر دقیقه می پرستید شوهری که در عالم تصور نظر
در می آورد و تار و پودش را بیکدیگر مینافه هرگز از حدود بوکرها
و خدمه اندأ تجاوز نمی کرد و بخود قول داده بود که مرکز شکارچی
را همسر خود نکند و چنین شخصی در نظریں با حیوان بیایم بود

(سه) در ایستادگی مسخره اهالی قصر شده بود

خدام قلعه نوکرهای حصار پیشخدمتهای حضور که از دیر
زمانی لقب حام کوچولو یا بقول حام بورك (سه) فقط این دختر
داده بودند حالا نظریات دیگری در آمدن او داشتند همگی متفقاً
اورا (سه خانم) می خواندند

سورن رئیس اشیر حابه و (ژاکه) محافظ شکار که هیچ قدم از
حد قلعه بیرون نگذاشته بودند از روی مسخره از کوچه و حیاطان
ها مخصوصاً از حوایهای قشك و حوشك پاریس از اس دخترك سؤال
می نمودند .

(سه) هم از آن دخترهای ساده بود که با این حرفها دست
از خودارائی بردارد حتی ایقدر احازه داشت که در مجلس مال
با (تم) حابه شاگرد برقصد اگر صحبتی برای رهاشوئی با (تم) با
سه می شد با کمال بی اعتنائی رد کرده می گفت هماقدر که يك
(شکارچی) برای رهاشوئی با من بزرگ میماید همان اداره حابه
شاگرد حقیر بخواند بود

(مرتورن) محافظ حشم قلعه که خیال رهاشوئی (سه) را در
مهر می بخت حالا با کمال یأس دندان بهم سائیده با خود می گفت
اگر سر و وضع من هم قشك و سه تمه قرمر حلیتقه سفید در بر
و آلاه براق طلاوار بر سر داشتم البته (سه حام) محال و دل مرا
استقلال می کرد

از میان این هیئت خدمه فقط یک نفر بود که اظهار بدبینی خود
را نسبت کار و سروشت (سه) اظهار میداشت باین عنوان : (سه)
محافظ اطاق مخصوص حام خیلی مشکل پسند است این رسوری که
متصل کرکر میکند ایا روی چه نحاسی شبیه . این شخص مسمی
به (ژان فرانسوا) باغان قصر بود .

این نامان چندان پیر بود موهای صورتش هنوز رنگ سیاهی را نگاهداشته ولی موهای سفید سرش بر موهای سیاه فروبی داشت نظر بکثرت استعمال در امر باغبانی و تحصیل کتب کائنات الجوه همیشه از اوضاع هوای روز بعد پیشگوئی میکرد حال در گریم مذاکرات جلسه که شرحش در اول فصل شروع شده لهذا گوئیم (ژان فراسوا) مذاکرات مجلس را با این يك جمله که از سه استفسار نمود شروع

کرد « به حام ای ابا این آقای حدیدالورود را زیارت فرمودید ؟
به جواب داد کدام اقا ؟ گفت این مردك احضری گفت به ژان فراسوا مسخره گفت به حام حمر ندارید که او پارسی خیلی خوبی است به ما نهرت تمام لهای قرمز خود را نکال داد . ژان فراسوا صحبت خود را ادامه داده گفت اگر زیارت فرموده اید الله صح خیلی زود ملاقات ایشان بائل خواهید شد و سخت کشائی بعمل خواهد آمد به اروهای خود را درهم کشیده گفت . حصرات خوب دقت کنید ژان فراسوا باز کوك من رفته

ژان فراسوا با تسم گفت جان سرکار من از کتاب خواندم ساینجهه پیش گوئی می کنم و هیچ حق الرحمه از سرکار مطااله نمیام
نرخ روئی به مدل بخوشروئی شده و منقسم سپس قهقهه منتهی شد و دلدانهای ماند مروارید خود را از میان دو آدبرك نشان داد و گفت ژان فراسوا راستی تو جادوگری که علم بحرم لمدی حالا بگو بدام چه خواندی و چه فهمیدی
ژان فراسوا گفت سرکار حام صر کپد الان خدمت میرسم و بیرون رفت .

سورن رئیس اشیر خانه آفت از ژان فراسوا باید حذر کرد چه اوم شربری است . ژاکه محافظ شکار عقده داشت که ژان فراسوا

هیچ کم و کسری از حیوان موذی ندارد که متصل در صدد اید
موس است .

مرتورن گفت (به حام) یقین بدان که ژن فراسوا خاطر حواء
ست و این از حسادتش است که ادیت میکند به گوش هیچکدام
داده مشغول فکر خود بود چه احری حرف ژن فراسوا با پیش
کوئی خود از سبکی بردوش داشت قرار داده بود

ژن فراسوا وارد شد گفت به حام جان هیچ نگو که ستارگان
حبلی اوقات نامحدود به که چطور گفت هیچ روی حوی نشان نمی
دهد به که گفت اقدر که شان میدهند تا چه درجه است

ژن فراسوا « تسسم » گفت کواکب میگویند اقا یاریسی تازه

وارد رای تو يك حرور مدحتی توی حامه داش آورده است
به حبلی سعی کرد که خود را بقیقه راند اما لهجه بدیبا به

اعمال چند ود که شخصی مثل به تواند از ار و ترس خود داری
کند . در حال حرر ساکت ماند و فکر فرو رفت

هیئت محاس چون سارا باین حال دیدند حررت مکالمه داشتند

با کهن صدای ريك احبار شنیده شد این ريك خبر میداد که به نایب
خدمت شتاب .

دحترك قشك و حوشگل مشعل بدست از مطح خارج شد

چون مطح از عبر حلوت شد ، ادا کرت هبوز باقی بود ژاکه روی

ژان فراسوا کرده گفت حبلی شیطانی تو ژان ! . گفت چرا ؟

گفت زیرا که ریاء اسباب درد سر به حام را فراهم میکنی ؟ خوانداد

به حام مگر بمبوی مثل من مگوئی سرکار به حام یا سرکار علیه

نات حام ؟

مرتورن دو ایصال ريك عرتش محوش آمده هشت ها را گره

کرده گفت ژان هراسوا اگر تو می توانی سیمی ما او را حامی بسازیم
خواهش می کنم چشمش را بند
باعدان جواب داد تو حق چس صحبتی را نداری تو چه
مربوط است .

مرتورون گفت به قربان اقا ؟ به نامرد من است .

جوابداد به چس بیست

گفت حالا می بینم

باغ'ن گفت به کار را دیگر تعقد و عروسی بخواهند آشنایند
الصاعه مطلب تمام خواهد شد

مرتورون نا مشتبه ای گره کرده محاب باغبان آمده چنان صورتی

باو رد له او را ده قدم نا طرف مطح انداخته و شروع به بحث
دادن کرد .

ژان بهره کشیده بر حاست نا مشت های اهبن مرتورون را
تعاف کرد .

مرتورون کرسی کوچکی برداشته بدفاع بر حاست و متصل ا را

بالای سر می چرخانید و می گفت اگر يك قدم جلوتر نگذاری می
اندام سرت را خورد می کنم .

ژان هراسوا هما قدر که شیطاں بود ده مقابل اش و بیعرت

بود چه حیره حیره نگاهی از کیمه مرتورون انداخته عقب عقب روت نا

دور ترین کج مطح را برای خود ماس ساخت . چند دقیقه گذشت

و نا لحن بسیار حرفی گفت . انتقام خود را خواهم کشید

در همان موقعیکه مباحثه در باره سه منجر بمجادله شد دختر ك

حوشگل از پله اطاق پذیرائی در اثر صدا لا می روت بمحردورود

در استان پبحره خطایی متبن ار سرکار حام خود شید : به توانبد

(آقای کت مراثری) راکه راه بسیار طولابی طی نموده و حسنه شده

باطق حوٲ راهمائی نمی

این اطاق حوٲ مخصوص اشخاص احسی بود که در ایقصر

شب ورود می نمودند

به کاه عمق سیرای مسافر انداخته و او هم با نگاه تبری

خادمه را در تحت امتحان در آورد

دخترک چون پیشگوئی باغان را بیاد آورده فوراً لرزشی سرا

پای وجودش را تصرف در آورده سر خود را خم نمود

کمت اظهار تشکری از حام بزرگ نموده و وداع کرده از

پله سرازیر شد فانوس در دست به البرزه در آمده البته معلوم است

عدت همان ارزش اندام خادمه بود.

پس از ورود دختر یکسر سمت بحاری دیواری روانه شد

چوبهای خشک که روی هم مرتب چیده شده بود بوسیله يك شعلة

آگريت مشعل شده سر و صدای و تحت حوٲ را رسیدگی کرده

با صدای موح گفت « اقا خدا حافظ » و بطرف درب آمد اما کمت

که درگاه قرار گرفته بود هیچ راهی برای عبور حام کوچولو نداشت

کرده گفت کوچولو قدری صبر کن و لهنه خود را بیه حدی و بیه

حال تمسخر ادا آورد.

به آن گوشه‌هایش از حجلت سرخ شده لوران لوران گفت

دی کمت کاری دارید رجوع فرمائید

حوٲ داد فعلاً خیر

دختر گفت پس خدا حافظ اجازه بدهید مرخص شوم و می-

خواست از درگاه عبور کند که یکمرتبه کمت از نازوبش او را محکم

گرفت و گفت حالا با من اعصاب نه ارزش سختی پیدا کرده و سخنان

باغان در گوشش رنگ می رود.

کمت سخن خود را قطع کرده گفت می خواهم با تو حرف بزنم

من عادت دارم که قبل از خواب با کسی یا چیزی صحبت کنم حالا
 تو ایستادهستی چه بهتر از این که مرا مشغول داری پس درست چهره
 رنگ برنگ حادمه نگاه کرده آهت کوچولو می دانی چقدر خوشگلی؟
 با اندازه خوشگلی که ادم می خواهد مثل حب نبات زیر دیدان لبت
 کند می بینی دستهای چقدر سفید و نرم است در اینحال هر دو دست
 دخترک را گرفته در میان دو دست خود حاد داد و احساس لرزش
 دستهای آن بیچاره را می نمود.

بعد سخن خود را ادامه داده گفت بلی هم سفید و هم دارای
 انگشتان دراز با ناخون های مثل شمع اما سفید ایا دیگر دست از این بهتر
 در دنیا ممکن است پیدا شود کوچولو یا هایت را ببینم
 دخترک دستهای خود را سرعت از دست جوان بیرون آورده
 گفت آقای من ... —

گفت با فقهه گفت به تو دختر خوش اخلاق بازی می هستی اما ...
 متکبر می نمایی.

دختر در تحت اثر نگاههای تند و سنگین گفت تاب مقاومت نیاورده
 بله حیل ضعیف گفت آقای گمت اهداء فرمودید و خواست سعی
 کرده از درب خود را بیرون بیدازد

در ایوقت گمت با صدای ملایم گفت پس قدری صبر کن کارون
 دارم می خواهم با تو صحبت کنم کجا میخواهی بروی
 نه گمت با من میخواهید صحبت کنید؟

خواب داد بلی با تو .

گفت اما ... شما ... مرا ... نمی شناسید !

گفت درست است اما چه اهمیت دارد ؟

در حینیکه دختر را در حال رعشه و لرز میدید از او سؤال

کرد لاد و طست باریس است
 حواب داد بلی

گفت چرا پس وقتی که ما تو حرف میزنند سرح میشوی
 و دختر و حجویانه گفت اقا من دلم شوهر می خواهد

استماع این جمله کمت را يك مرتبه قهقهه آورده گفت خوب
 يك دختر خوشکلی مثل تو البته باید حابه و اسباب و اساسیه و اسب
 در شکه باع و بوکر و کلفت داشته باشد . . . سه بدوار سر میبلاشد
 کمت رشته صحبت را ادامه داد چس دخترى باید تلاری داشته باشد
 که دخترها و حامهای محترم و مجلل شهر را در ان پذیرائی کند
 حام کوچولو اگر میل داشته باشی . .

سه ما حال تو اصح حواب داد آقای من ملاحظه فرمائید که
 من دختر دهقایی شش بیستم . . خدا حافظ این دفعه دستی بدر
 رسانده باز کرد و گریخت اما دو قدم بیشتر راه طی کرده بود که
 کمت او را باطوق صدا کرده گفت يك دقیقه فقط يك دقیقه يك كلمه
 حرف دارم

سه برگشت اما هیچ قدم در درگاه نگذاشت کمت پرسید اسمت
 چیست حواب داد (سه) کمت اکت نه نه افرین چه اسم خوبی که هیچ
 لازم تغییر نیست خوب خدا حافظ بعداً ما هم صحبت خواهیم کرد.
 این بگفت و در را محکم بست

سه ما کمال حجات و ناروی عرق سرحی حون رفت کلمات
 کمت اثرات هدیدی در وجودش نموده و چشمش را برار اشک
 کرده بود اما گوشه اش مملو از پیشگوئی های باعان بود در اینحال
 با خود فکر میکرد خیلی عریب است مردم بسیاری خواستکاری من
 آمده اند برش همه حدیده ام اما این یکی . . خدایا اگر صحبت

باعیان راست باشد !! تارویود افکار نه را صدای زلک تاوی ارم
کسیحت و اورا وادار اشتاب بخدمت حام نمود .

حام کمیز اطاق خود را از ارجحه طلبیده بود که لباسش را
از تن برآورده و خدمات قبل از خواب را هم بدمه اش بگذارد
پس که سابقاً همیشه متنسم و خوش خلق وود حالا بطردحترك
عبوس و ساکت می نمود به ما خود فکر می کرد آیا حام مرض است؟
ایا اتفاق سوئی وقع شده پس مثل اینکه مطلبی را کشف کرده باشد
با خود گفت ها - حالا فهمیدم شاید این شخص احیی همچنانکه
ما من حرف رد با خام هم صحبتی میان آورده

به خیلی متأثر بود اما خام از او محروم تر بنظر می آمد
حدی که در اموقع لباس کدن تا وقت خوابیدن کلمه سخن نگفت
محققاً خیالاش حای دیگر را سیر می کرد ناگهان لهجه تند به سکوت
ان فصای سراسر خاموشی را دریده گفت . حام ای ااین آقای تازه وارد
مدتی اینجا خواهد ماند - - لورش حرئی اندام حام را فرا گرفته
رک چهره اش تیره و تار شد بلاقیدی گفت توجه ربط دارد
دحترك انگشت بدندان گرفته با خود گفت ام حام لك
چربش می شود بی چیزیش بیست ناو هم گفته . در همان لحظه
به ضربت سختی در قلبش خورد و این ضربت چه بود ؟ . غیر از
مشت حسادت هیچ !!

۳ - سومین رقیب کیست ؟

در هوازده فرسجی قلعه (روش وار) و بسمت عمارت شصت
لوکس که ازبهترین یادگار روزگار ملوك الطوایمی است عمارت قشنگی
عالی در نجت اسم (مری بی بر) واقع بود . مریدیر از ساختمانهای
دوره معاصر بهمار می رفت روح و داروئی که اطرافش را احاطه

زهرمه می کردند

کنش رو بارماد کرده می گفت ارماد مزرم نازیم هیچ می دانی که امسال داری پاسس هجده می گذاری ؟ ارماد جواب داد می دادم مادر محبوس

مادر گفت این سبی است که در آن باید هر دختر حانه فکر هائی برای خود کرده باشد

ارماد سر خود را زیر آورده و از وجباتش معلوم بود که مادرش صحبت از رهاشویی او میان می آورد و زیر لب گفت مادر جان چه تعجیلی در این کار دارید تا حاله کسی بجز از ... خواستکاری من بیامده

ارماد در گفتن اسم خودداری کرده قرمز شد مادر مقصود ^حآورا فهمیده گفت میخواهی بگوئی بجز از مسیو دوما چنین بیست دختر اهی کشیده است نلی حوا مطبوع خوش اندام يك سبوت تحصیل کرده و داوای عواطف و احساسات رقیق است

مادر گفت همه ایها را می دادم اما ... ارماد خودش را قطع کرده گفت ایا شما حوا بهی باو ندادید و دست رد بسپه اش نگذاشتید ؟

مادر جواب داد عزیز من مگر نمی دانی اسم و رسم حساسی ندارد ؟ . .

دختر با تسمی گفت . من گمان دارم که او عجیب باشد ؟ مادر گفت نلی حاواده اش از طایفه های قدیمی است ولی لقب ندارد یعنی از سلسله خوانین شمار نمی رود

و حترك باكمال ملايمت حاواده درست است خام جان من اما سخت و اقل دروع بيست از كجا ثابت ميتوانيد بكنيد كه اين شخص بى اسم و رسم كمترنه از اعيان و مؤسس يك سلسله حواين انبه شود

مگر حکایت (ماد موازل تلاش میشوند) را نداری که گفت من میخواهم کتس شوم پدرش گفت حال عزیزم چرا کت (حت و طه) بخوانستاریت آمد قبول نکردی ؟

جواب داد من میخواهم بخت خود را آزمایش کنم و بیم ایا میتوانم يك مرد عامی را بكمك طالع و اقبال خودم بمنصب کتسی برسانم یا حیرانها آهانکه همانکه دانش را سپرده بودار در حقیقت مسووری رسید و (تلاش حام) باو شوهر کرد ؟ ...

مادر گفت عزیز من معلوم میشود در دنیا هیچ سرت نمی شود این را گفت و خود را در ته کالسه جای داده و کمی ابرو در هم کشید و تنفس عمیقی کرده پس از لحظه گفت خوب طفل من میخواهی يك حواری از طایفه بحب و قدیمی معرفی کنم اگر بگویم قبولش می کنی

دختر جواب داد در صورتیکه ... مادر کلام او را قطع کرده گفت چه بهانه میخواهی تراشی گفت میخواهم عرض کنم در صورتی که بدلم تاثیرات خود را ببخشد ...

مادر گفت یقیناً بدان که خیلی می پسندیش میدانی که يك رابطه محبتی که خانواده پسر و مراثری را هم مربوط کرده مراثری ها کت هستند

دختر گفت حوا این خانواده در چه حالی است مادر گفت ها دخترم اینجا است که بیعت باو میشود مگر تو بگفتی با طایفه بزرگان میل پیوند نداری مگر شو بگویم که این خانواده کت هستند ؟

دختر قدری حجلت کشیده گفت حام حال سؤال هم قدش است ؟ کتس میرفت که برای دختر شرحی از صفات پسندیده کت دومراثری بیان کرد که يك واقعه غیر مترقبه توحه هر دو را حوّه جلب کرد . شرح آن اینکه کالسه این مادر و دختر را واس قوی هیکل (مرواریدی)

در تحت دلات سورچی حوان شازده ساله موسوم به ژاکیه میبمودند
با وجود چستی و چاکی سورچی کاملاً از عهدۀ اداره بر نیامده بود
و چون راه سراسیمه بود اسباب اطاعت سورچی خود را نکرده سرعت
برق پائین فرود می آمدند

در موقعیکه مادر و دختر کرم صحت بودند کالسکه در قلعه
ته واقع بود که قلعه (دریسیر) در قعر دودره بنظر میآمد از آن نقطه
بعد سراجب تندی واقع بود که ژاکیه بی احتیاط شلاق سخنی با بیان
زد محوی که حیوانهای بیچاره پرواز کنان مانند مرغابی که از برجی
فرود آیند بال کشوده بودند معلوم است تا چه اندازه موقعیت ترا
همه خطرناک بود. کتس و دخترش چون خطر را مواحه دیدند بفره
از دل ر کشید. ژاکیه هم میدید که تمام مساعیش در نگاه داشتن اسبان
بیعباده است اگر بکلی هم رها کند کالسکه در قعر دره جای گرفته
اسبان و حیوان بخاک هلاک خواهند افتاد چون چاره ندید صدا
نفریاد بر داشت در همین لحظه از میان حار رار هائیکه اطراف آن
سراسیمی را احاطه کرده بود بقدر صد ذرع پائین تر از کالسکه شخصی
تسلیم بدست بدر آمد. چستی طرف اسبان برداشته بهیسی باهازده
مغر یکی از آنان را شان کرده آتش داد پس از آنکه یکی از آنها بی-
حال زمین افتاد اسب دیگر توقف کرده کالسکه ایستاد

پس خام و دختر بجات دهیده خود را دیدند حوایی است که
لباس شکاری از مخمل سیاه در بر کرده و پارسی میبماید بحود گفتند
این همان کت یل دومرانی است که قبلاً شرح ورودش در این سر
زمین شنیده ایم چون صدای کلوله بلند شد شکارچی دوم از میان
همان بوتهها سر بر آورد و این بارون دوسلار بود که قدمی سمت
کالسکه نهاد و طی کتس و دخترش که هنوز بات و هیبت بودند

بر انداخته گمت واقعاً حاتم تصادف را ملاحظه کنید من و نجات دهنده شما مدتی بود که وسیله بیحسبتم که بخدمت شما رسیده عرض تحیتی نمائیم و حالا در چنین موقع خطرناکی موفقیت شرفیای پیدا کرده زاده از حد هم من و هم حوان تازه رسیده معجز و مسروریم که شمارا الحمد لله صحیح و سالم یافتیم

گمتس با نهایت ادب و احترام درحالتیکه چشم خود را از صورت حوان تازه رسیده بر میداشت گمتاه نارون عزیزم واقعاً حیات من و دحترم امروز مرهون زحمات آقای دوست عزیز شما است .

درایموقع ارماید فرصتی پیدا کرده بدقت تمام حوان شکارچی را نگاه کرده و قشنگی و خوشکلی او را غیر متعارف میدید .

نارون دست حوان را گرفته گفت حامیهای عزیزم احازه مفرمائید دوست جوان خود گمت دومرازی را بخدمت شما معرفی کنم . این اسم کوئی برفی بود که اول بمنز ارماید فرودامد سپس گمتس را لمرده در آورده ارماید دست مسیه خود گذاشته گویامیخواست از ضریان قلب ممانعت کند . . .

۴ - آدم بیقلب محبت نمیشناسد ؟

سال مدد یعنی هفت ماه پس از آنوقتیکه شرحش داده شد آقای گمت دومرازی را در ماه مه ۱۸۵۴ سواره در پاریس مییابیم که در موقع برگشت از خیابان (شارلیزه) و میدان کنکورد را طی میسازد . اسی که در زیر ران داشت بدی همین ساقهای نازک کردی سان کردن لك لك سر کوچك و چشم درحشان بود گمت دومرازی همان حوان مطوعی بود که رنگ سعید لبهای سرخ کپسوان مشکس خود را اردست نداده موهای نازک کمی اطراف لب او را مستور داشته دستهای صاف و نرمش حکایت از دستهای زان حوان میمود غالباً بنمیی

از لباس طاهر بود که دلباهای مروارید کون او را محو حوشی
حلوه میداد

وقتیکه میدان کمکرد را از زیر پا در آورد از بلی عبور کرد
گفت راه کوچه نورگی را گرفته اسب خود را تاحت چون بگوشه کوچه
گرنل رسید ایستاده سر را بلند کرد در مقابل خانه بود که در
بین باغ و حیاط واقع و جمیع پنجره ها و درهاش بسته بود گمان
میرفت که ساکنین اجارای گردش بیرون رفته باشد پس سوار حوان
بعاصلة پنج دقیقه ببحرکت در وسط کوچه گرنل باقیمانده پس از آن
تیرپای خود را تاحت کرده و لب کوچه ناک رساییده برای دومین
مرتبه مراجعت کرده ببحرکت در مقابل همان خانه در کوچه گرنل
قرار گرفت .

پس از دو دقیقه یکی از پنجره های طبقه اول محرمات بهیمه
بار شده سحویکه بار شدن و بستن را حر حوان سوار کسی سطر
بیاورد پیک چر سعیدی از پاشنه درب افتاد و سرعت برق معدوم شد
چون که حوان دست دراز کرده شلافی ناسب رد کوچه نورگی
پس شانزله به نظره لعین طی کرده تند می تاحت ناکه پیک حوان خوش
سیمانی که موهای محور رنگ خود را بهایت مواطت شاه کرده و
سر و صورت را رونقی و طراوتی داده کمت بر حورد سلامی داده
تسبی نمود

این شخص لباس سعیدی پوشیده و کلامی که با بر و برک
مزن شده بود بر سر داشت سوار کالسکه ناک آسی بود که خود
متصدی راندن آن شده بود

کمت جواب سلام این حوان را مختصراً داده و روان شد جوان
لباس لباس سفید کالسکه خود را مقابل اسب کمت رساییده سؤال کرد عزیز

من کجا میروی حوا! داد اسام را امتحان میکنم
گفت اسبت را بدست این حاه شاگرد بسیار که منزل ببرد
و در کالسکه پیش من بر آید. با هم برویم. گفت آقای کوستاوشمن
هما هستید؟ خیلی مفتحرم بر بارت و صحت شما پس اراست پناده
شده حاه شاگرد سوار شده سرعت تاحت کرد
گفت رو بگوستاو کرده گفت راستی میخواستم يك سری پیش
شما بگذارم

گوستاوشمن که یکی از ورزشکارهای معروف بود روی لاطفتی
بگفت نشان داده پرسید مگر سر تو کجا است حوا! داری ارس است
گفت لابد میخواهی از حمام سحر صحت کمی. گفت افرین خوب
فهمیدی پلس حمام در یاریس است
گوستاو پرسید آیا یقس داری

گفت البته خودم در کوچه (کرل) پرسید دیدم تو
بچشم خود دیدی .

گفت البته اما چطور يك ببحره بجه ناز شد و يك دستمالی از
احافتا . پس دست بحب برده يك پاکت بیرون آورده دست گوستاو
داد این پاک میان دستمال بسیار برك معطر بهان بود . —

گفت افسار اسب را بدست گرفته بجای روح خود راند تا آنکه
بخوبی گوستاو تواند مکتوب را بخواند گوستاو خط طریقی که خیلی
شاهت بخط زن داشت بطور آورده چون مار کرد به تارخ داشت و
به امضا . چنین خواند : ساعت هشت هر صبح از کوچه کرل
عبور کنید پس از دو یا سه روز یا چند روز دیگر ببحره را خواهید
دید بجه مار شده يك دستمال سفید از حلال ببحره خواهد افتاد .
در چنین روز معلوم میشود که من توانسته ام فراری بشوم هما بین
ساعت به ده شب در حبابان (لرد بیرون) گردش کنید کالسکه حالی

را خواهید دید دور شوید و سورچی بگوئید . هر جا میخواهی بر
سورچی بیدارید بجا آمد شمارا راهبری کند »

(آقای کوساوا شهن) پس از و این مکروب رو بگفت کرده ما
ایمحه هرب امیر آمد . این عربرم مقایسه مرا میخواهی ایست که
هیچ برای شما در ملاقات سری با حام سلطان موافقت ندارم
گفت گفت چرا

گفته است که اگر اوقاتتان بلخ نمیشود بگویم گت گفت خوب
بگو بسم گت این کاری انا راجع است گت با تسم تمسحرا بر
گفت چرا ؟

گوستار گت او عوی شو عشق دارد که با پای حن ایستاده
تا چه رسد شرک شوهر و فرزند حتی دنیا و دارائی ..

گت گفت چرا اهمیت دارد و گت این جمله احری را بدو
هیچ اضطرابی ادا کرد .

مرد ورز شکار را تعجب تمام بر رسید چطور تو میگذاری هر
کاری که میخواهد در راه تو میکند مگر که دوستش داری

گت شروع شوت ردن کرده گفت میدانی که من تا حال
کسی را دوست نداشته و نخواهم داشت

گوستاو سخن رفیق خود را با کجکاری گوش داد با بهات

حسن گفت تو مرا متاثر میکنی

گت گفت مگر میدانی باقص الحلقه هستم در زیر پستان

چپم و حللی نه سا بوده است قلب در آن جایگزین باشد حالی مانده .
بر رسید حالا قلب نداری ؟ جواب داد حیر هرگز بشیدم بطرد گت

چر عریمی هستی

جواب داد تصدیق دارم

کوستاو گفت ای همه فدکاری و جان نثاری خلق در راه در
مدل میشود ولی تو ای هیچ علاقه یا کمترین دلنگی نمانداری
حتی مادر تو را ... داری لب فورا گفت عزیز من از مارم صحبت
مکن ار او نه نمیتوانم بگویم کوستاو گفت خوب جان من اگر بدست
راندوست بمیداری چه حقه میگذاری این اداره فدکاری و جان نثاری
های خطرناک در باره تو معمول دارد؟ گفت من دلم میخواهد که
اینطور محبوب واقع شوم ولی کسی را دوست ندارم
کوستاو گفت در باره شوهرش چه میگوید

حیات داد شوهرش؟ شوهرش اگر مرا سمجده در حضور
رش یافت من سرم را سلبش خواهم کرد
در این اثنا کالسه که بل بوتی رسیده بود کت سبکری او
حبیب در آورده کمربتی از قوی کوستاو شمش کرمه شروع کرد کشیدن
چند دقیقه رفتند تا در (ارک رولتوال) رسیدند کوستاو شمش پرسید
میخواهد بمیرلتن شمارا برسانم

کت گفت خیلی مرحمت میفرمائید طولی نکشید که کالسه
در حیات کت دومرازی استاد پس از تودع روح کت دومرازی
دستی بدر گذاشته باز شد داخل شد در حیات کالسه را اسب سبه
دید با خود گفت ای مادرم حیات حیرت از مرل دارد؟

کسی باو جواب داد که حمام و اندرآشما انتظار دارند کت
خانه های خود را از روی بیمی بالا اندازد تا عجله تمام او پله ها بالا
رفته و چهره محزون و مضطربی را که در پشت پنجره باطرهای
دلشکاف او را نگاه میکرد ملاحظه نمود از طبقه پائین تمام اطاق ها
را ملاحظه کرده ناگاه یکی از کمیزان اطلاع داد که مادر محترمه سرکار
در اطاق خواب خود ملاقات شما مشتاق است . کت با یک جست
داخل آن اطاق شد

مادر چون طفل خود را دید قدیمی چند استعمال آمده گفت
سلام طفل من

گفت سلام مادرم . مادر بوسه از پشایی و بوسه از ارایش
بر داشت اما بوسه که جوان حامل او را با خوسردی دریافت کرده
و گفت مادر عزیز شما مرا احضار نموده اید ؟ مادر ملی فرزند گفت
حالا من در تحت اطاعت سرکارم و در خدمت مادر شسته ولی خیلی
حسته سطر میامد . مادر با صدای متنی و لهجه محکم گفت عزیزم
خلمی دلم میخواست که بدون ملاحظه و رود راستی با من صحبت کمی
گفت بلرزه در آمد . مادر دستهای فرزند را در دودست گرفته با نهایت
کرمی و ملایمت فشار داد و آفت طفل عزیز و ثمره قلمم امیدانی
که مادر تو تا چه اندازه بکراتیه تو است و حالا هم مل دارد از
سعادت و بکسختی تو صحبت ندارد گفتم گاهی مادر کرده گفت
میهم کاللا خود را از این فرمایشات خوشبخت می بیم

سپس مادر اهی از دل بر درد بر آورد مادر گفت پسر
تاح سرم راستی بدختمی کرد بکراتیه خصوص میشود که قدر رحمت همیشه آمد
باین اندازه خوشبختی و سعادت را در باره خود کالی میداند . تا
حوانه خواست شروع صحبت نماید که ناگاه درب اطاق باز شد و
حانه شا کرد کارت و بریت در دست وارد شد و او را تقدیم کنس
نمود کنس گاهی بروی آن انداخته خواند . دکتر شموئیل

کنس گفت بار هم که این ادم آمد و این کلمات را بالحن
خشم و غضب بر زبان جاری کرد . بعد به اضطراب رنند الوصف
دچار گردید !

گفت هت مادر عزیزم چرا از این ورود غیر مستطرد در زحمت
و مشقنی اگر مل مبارک باشد سده بکناری میروم
کنس با نهایت هت بریده بریده گفت ملی .. مرا تنها نگذارید



من با این شرحی .. کارهای .. مهم .. دارم . بیا از این دور
من بعد از یکساعت برد تو خواهم بود .

مادر دربی را نشان داد که ماطق دیگر راه داشت جوان دست
مادر را بریده و از میان درب داخل اطاق دیگر شد در صورتیکه
دکتر از پله ها بالا آمده بدون اینکه بفهمد کسی برده کنتس است
وارد گردید .

کنت داخل اطاق تمطف شده لباس خود را از تن بدر آورده
با نهایت بیحالی روی تخت خواب دراز کشید . پاکت بزرگی که در
خلو ساعت بر روی بخاری دیواری گذاشته شده بود بطرف دفت
کنت را محوود جلب کرده مخصوصاً وقتیکه عنوان ذیل را روی آن
پاکت خواند (منظر آقای یل دومراژی برسد)

کنت بی تاباه ایستاده کرده قیطان قرمز را از دور این باز
کرده با خود فکر میکرد این دفتر که در این پاکت است چه خوب
است باشد ! اب پاکت را با مداد برداشت و عنوان ذیل « منظرش رسید
» داستان دکتر روژ با کنتس دومراژی « کنت با خود فکر کرد دکتر
روژ کیست و با مادر من چه روابطی دارد ؟ این دفتر را که روی
بخاری اطاق من گذاشته ؟ بسیار خوب . باید این شرحی که در این کتاب
نوشته شده خواند پس سکاری لب گذاشت و شروع کرد خواندن

۵ - داستان دکتر روژ و کنتس دومراژی

اول ماه مه سال ۱۸۳۳ زنی چست و چاک سوار اسبی سیاه
وقتشک ارلادی نژاد پس از عبور از صومعه قدیمی (لیشقان تال)
با کمال زرنگی در جاده باهموار قلعه (ارسنین) ناخت کرده و کر
خود را صد قدم عقب گذاشته بود . گرچه ساعت ده و دو ساعت ظهر
باقیمانده بود هوا چندان گرم نبود و یک دسته ابرهای خاکستری از

کدو را فتنه داده می شد که بواسطه فله های سروکاج
دانه دانه سطر می آمد

من زن از حدود بیست و هفت یا بیست و هشت تجاوز نموده
قشکی و وحاشش قابل انکار بود . موهای محو رنگ . بدن سفید
چهره مطبوع ، بینی باریک ، و چشمان سیاهش همور از جوانی
اثری گذاشته بود . اما آنکه طری سرپای او انداخته خصوصاً سمش
را دیده بودند می دانستند که در اعماق روحش وقایع سراسر
حزن و اندوه و بهرت شدیدی از هر چیز پیدا بود قریب یکماه
بود که اس زن شهر (نار) داخل و مشهور به کنتس دومرانی شده
در عرص ایستاد گویا منتظر ورود شوهرش بود که هر بولن برای
احضار مصی از امورات سیاسی رفته بوده پس ارچیدی که در راه
بوکوش ناو ملحق شد گفت : حام اگر از سمت راست حاره حرکت
کنم راه را نصف خواهم کرد چه ظاهراً هوا کم کم رو بطوفان نمودن
می گذارد .

حام بالهجه تمسخر اینز گفت من هرگز از طوفان ناله ندارم
بوکر که مسمی به (باب نیست) بود گفت حام ایا فراموش فرمودند
که سوار (فولر) هستید و این اسب بی اندازه از رعد خوفناک است
حام گفت طمئن باش می رسد اما به وقتیکه من سوارش باشم
بوکر سرش را ناسمین باید کرده ساکت شد زبان حالش نا من مقال
مترجم بود حدایا چه حامی ۱۱ حام دستی بیال و کویال اسب
ارلندی ژاد کشیده مثل اینکه او را از رفتار مطبوعش تحسین می
نمود . چندی نگذشت که صدای پای اسبی از عقب شنیده شد خام
چون عقب نظر کرد دید سواری مثل قمر بدیش گرفته اسبی راهوار
و نیز رفتار را بحولان در آورده بود

طاهر
چند

این شمل قرمز کا، لا شامت، اس اهالی امر
تسم سرد مستهراة بر لمان کتس بدیدار شده با
خودم داستم دکترو روژ نمی تواند سید که من یک
دارم. چون اس دکترو روژ تدوین زدیکتر میشد کتس هم کم کم
لک کرده تا بالاحرح ایستاد دکترو در حال عبور دستی نکلاه برده
سلامی داد و دور شد.

کتس روی زین سر فرود آورده تسمی، نفر امیر کرد چون
از گدار کتس دور شد دکترو اس خود را ساخت و نزودی در میان
درختان پدید کردید در این حین کتس با خود فکر میکرد: که
این شخص اندک از اوقات خود خوب استفاده نمی کند سهوده وقت
هر برش را مصروف میدارد نمیداند که من احلاقی دارم که نزاکترین
رره محافظش بحسی و لاقیدی است

باب نیست بوکر، حام سغارش تا بوی نموده گفت حام عزیزم
خواهش میکنم اس را تند تر تاخت کند هوا نکلی گرفته و برای
شیدن صدای مهیب رعد اس شما بیش ازده دقیقه فرصت خواهد
داشت حام گفت چه بهتر باید فولر باین بالابمات عادی شود پس
از آنه فقط اعتنائی تاحتس نکرد بلکه شروع کرد ناهسته ناهسته رادن
فی الحقیقه باب نیست از روی وحدان و طبقه چاکری خود را
احام داده بود و وقتی را که بیشکوئی کرده بود آثار و علاماش
ظهور رسید چه ده دقیقه بعد محوم انرهای متراکم صورت حورشید
را از ابطار محو نمود و نور برق دقیقه دقیقه ثابته مغیر سوارها
را روشن میکرد متعاقب برق مرش رعد شنیده شد. فولر گوش و
دمی تیز کرده هیت خود را نشان داد. اما حام نا دستکش
چرمین داشت گردن و پوز حیوان را بوازش کرده و موفق نارام

کنا
 باب بیست در این حال خیلی مضطرب و محزون مظار میآید
 با خود میگفت راستی راستی حاتم از هیچ چیز نمی ترسد است هم
 نظر بحس عادی که در وجود حمیع این نوع حیوانات موجود است
 سعی داشت بوسیله تاخت هیت و خوف خود را مستور ندارد

وگر باخود می گفت در دومین صدای رعد معلوم می شود
 وقتیکه حاتم را برداشت آن وقت قدر عافیت را خواهد داشت و این
 دفعه باب بیست حق داشت زیرا که پس از برق و بارش و روشنی صدای
 مهیب رعد بگوشها حورد است را بگمرته از حای کیده نا یالهای
 درهم درهم با چشمهای انقباض منجربنی که بحای بچار دود از انها
 متصاعد بود بگمرته بهواجستی زده و مثل برق روان گردید مساعی
 سوار و مهارت وحلدی که در کار بعمل آورد هرگز نتوانست حلو
 انرا بکاهدارد .

حیوان که از شدت ترس و خوف مست شده مایل تری که از
 کمان رها نمود بدر روت بدتر از همه انکه راه کاملاً سراسیمه بود
 و متاخت است مساعدت می نمود

حاتم کشتن با وجود این از ان ران سواری بود که هرگز
 باین پیش آمدهای سوء واقعی نگذاشته کرده ناپرو بیاورده نگاهش آرامی
 خود را از دست نداده قلش طیش نکرد و بجای انکه مهارش را بقوت
 تمام در دست گیرد زمامش را رها ساخت که همچنان روی گردان است
 معلق می رود حاتم با خودش میگفت اهمیتی ندارد خودش رام و آرام
 میشود . اما این آرامش و سکوت چندان دوامی پیدا نکرد و برادر
 چند قدمی راه يك گوشه پیدا شد که سوار قرار است چرخش بخورد
 و این پیشش کوچه برای اسب راهواری که زمامش رها شده و سرعت

برق حولان میراند و سواری که خوشسردی خود را نهایت درجه ظاهر ساخته مسلم است چه اشکالی هم خواهد رسانید
 بدیختی دیگر صورت مهیب خود را شکل سراسیمه میسازند
 طاهر ساحت که در تمام اطراف کوه سطر آمده و دره سهمناکی در
 وسط به عمق چندین ذراع مشاهده شد
 با وجود این از حاتم ما چندان تأثیری بروز نکرد فقط يك
 خیال سردی از محبدهاش با قدمهای سیار سنگین و آهسته عبور نمود
 اگر صدای مهیب رعد دیگر فولر مرا برقص در آورد مرکز شعور
 او را خواهد داشت که از پیچ و خم جاده چرخ میخورد در اثر
 همین بی شعوری معز خود را بدیوار و اعضاء مرا در دره خورده
 خواهد ساخت .

تا این افکار از مغز حاتم گذر میکرد و محض اینکه صد قدم
 بیشتر نلب دره باقی نمانده بود که صدای وحشتناك رعد و گواش
 خورد است برای دفعه سوم در هوا بلند شده نال آشود . این دفعه
 حاتم نتوانست از فریاد آهسته جلوگیری کند و بگوید از دست رفتم
 - فریاد . اما در همین لحظه بود که سواری از آن سمت حاده بكمك
 رسید این که بود ؟ دکتر. روز بود .

گفتس که در چنین موقع خطرناکی در عالم خیال خود را در
 وسط دره با مرك هم اعوش میدید شخص عربی را در وسط راه
 بیحرکت یاوت این شخص پس از اینکه است گفتس را جلو اسب خود
 تاحت کردن فوق العاده شدید ملاحظه کرد دو دست را بجلدی و
 چابکی دراز کرده حاتم را از سر رین بلند کرده در جلو خود نشانید
 و آب شدت تمام حرکت کرد در صورتیکه فولر بیچاره میرفت که
 سر و گردن و بدن و دست پای خود را در ته دره حورد کند .

کس چشم باز کرده خود را در روی رن دکتر روژ دید و
دکتر او را بر زمین رسانیده اکت حمام شما خیلی شکسته حال شده اید
نه - از مرك شوهر عزیزتان دیگر مسرت و خوشی شما روی نداده
است - در این حال رن سوار حالت عادی و تنسم سرد و تمسخر
امیر دومرتبه در لباس طاهر شده چون قدم بر زمین گذاشت بیشتر
نظر کنجکاری بروی حدت دهنده خود انداخته دکتر حق شناسی
خود را بروز داده فی الحقیقه دکتر روژ هم مستحق تولید این احساسات
در حق خود بود .

دکتر طبعاً مردی قصیر القامه با رنگ سبزه و چشمان آتش از
در لهای نارکش همیشه خنده نمایان بود - درجه سنی از سسی عمر
رسیده عقیده معصی سی ساله بود چرا که لهای سیاه و ابروی بیخطش
بر او این سن را احاره نمیداد بقول برخی دیگر پندجاه سال را داشت
برای مسافرت های چهل سال قبل را که در نواحی محتاجه نموده همه
را خوبی منذر و نقل مینمود

مسقط الرأس این مرد کجا است هیچکس نمی دانست تا انگلیسها
انگلیسی از خودشان بهتر صحت می کرد تا فرانسویها فرانسه را قشنگتر
از پاریسها سخن میگفت اسپانیولی هم قشنگی يك هر اسپانیولی ژاد
اصلی حرف مرد آنچه را که میتوان اکت ایست که از حال رهبر که
در سمت مغرب امریکای خوبی واقع است عبور کرده شمل قرمر
خود را از شهر (شوو رابرس) خریداری نموده کتاب تذکره روسی
اسم و شعل خود را باین عنوان معرفی کرده بود (دکتر سموئل)
محل پیدایش خود را بر این يك حمله معین کرده (در وسط دریا
متولد شده ام) هشت روز بعد از ورودش به (ناد) مسافری در
مهمانخانه روسی وارد و فردای آن روز با اداره سخت مرص شد که
تمام دکترهای عمده آن ایالت را برای عیادت او آورده و اطهار داشته

بودند که این مریض اسرائیلی و يك قسم از سل مجرب میشود
که از ممالك شرق داخل قشون قفقاز شده و چون این شخص سلول
در قفقاز متوطن بوده این مرض باز سرایت کرده و حالیه بیش از
يكساعت امید واری بحیاتش نیست و تمام معالجات از خیر استفاده
ساقط است .

دکتر سموئیل پس از آنکه سالیان مریض میباید و بدقت باحوال
او رسیدگی میکند شاهه هارا بالا رده میگوید تمام این اطباء با فهمند
بالاخره کیف خود را نار نموده چند دانه حب و يك مقدار دواي گرد
اران بیرون آورده مریض حوراییده چندین حوراك هم برای بیست
و چهار ساعت بدفعات تعین نموده که در نهایت این مدت مریض را
صحیح و سالم یافتند که در حیاطان برگردش و تعریج اشتعال داشت
همین يك معالجه بران کسب اشتها و کافی بود و در دایر سموئیل
حردر این طور مواقع سحت دست ترکیب معالجات حرثی میگذاشت
برخی بران بودند که دکتر سموئیل منابع گرافی قمار میکرد و کمتر
اوقات دیده شده بود که در بازی ماراد

چند روز بعد از کینس دکتر ماراد وارد کردید کینس با خود
خیال می کرد این شخص بسیار صفت من در وحدهش است .
دکتر هم موافقه نموده بود کینس بهترین ربی است که موافقه
با سلك و سلیقه و رفتار و اخلاق من دارد از این موقع بعد اکثر
از کینس مملك همیشه در اجتماع عمومی در محفل خصوصی در
بال در گردش همه ها (مراثری حام) دکتر سموئیل را ملاقات می
کرد که با کمال اهستگی او را سلام کرده عبور می نمود حال بر گردیم
مطالسی که قبلا مذکور میداشتیم انوراولس در شروع صحت دکتر
سموئیل با کینس بود

دکتر گفت حامی لرستین در دوست قدمی اسجا واقع است و
از همسجا روح و باروهای ابرا ممکن است بحوی دید .

گفت ای سارم می بیم دکتر گفت گمان کنم که بعد از ربع
ساعت میل خواهد بر حاست ایا اجازه میفرمائید که اسبم رانا (مورک)
شما تقدیم کنم .

خام گفت صمیمانه متشکرم فقط بازویشان تکیه کرده راه می
روم (باب نیست) شکم اسب خود را با مهمیز خون الود نموده که با
هتای تمام بحاشش ملحق گردد

دکتر افسار اسب خود را بدست اوداده و خود دست درباروی
کنس الی کرده راه افاد . تا بدرواره کهنه (بورك) رسیدند هیچ با
یکدیگر صحبت نمودند

در آن حین کنس رو بدکتر کرده گفت اجازه میفرمائید که شما
را دعوت سهار صاحب قصر کنم !

صاحب قصر پس از ملاقات آن دو مهمان با کمال عجله درب
اطاقی را باز کرده که هر دو را در آن محفل پذیرفت

پس از اینکه هر دو بر تاره وارد بهلوی هم بر دیک بخاری
نشستند حامی دکتر را بحاط ساخته گفت ایا احاره دارم سؤالی که
راجع شرح موضوعی است از شما بکنم

دکتر گفت منظور استماع سخنان سرکارم حامی گفت میخواهم
سؤل کنم چه سب شما مرا روزی متجاوز از شش هفت مرتبه ملاقات
می نمائید .

دکتر با نهایت برودت حامی را نگاه کرده گفت خام اگر کسی
عمر از من بود شما جواب میداد که (من شما را دوست میدارم)
حامی با لحنی مسخره امیز جواب داد (اشخص وقتش را بهوده
بیمه نموده ...) اه البته باید این مطلب را بحوی بدایید دکتر پس

از لحظه که بدقت حام را نگاه کرده گفت هرگز شبیده نمیگوید هر مخلوقی شبیه خود را دارد که طابق النعل بالنعل و از همه جهت شباهت باو دارد بعضی این شبیه خود را در حلز چشم دارد و برخی در ممالك دور دست

حام گفت میدانم اما من تا بحال شبیه خود را ندیده ام دکتر گفت اشتباه فرموده جسماً ممکن است شبیهی برای سرکار باشد اما حالا و اخلاقاً تمام اطوار من نهایت شباهت را بشما دارد

کنس از این کلام بهره درآید . دکتر دساله التام را قطع بکرده گفت بله حام مقدرات ما هم بوسیله رشته عیبی بیکدیگر مربوط است حالا اگر قبول ندارید میخواهم تمام تاریخ زندگایتان را برای شما بگویم خام ناراضا تمسخر جواب داد خواهش میکنم اندک مصایقه بفرمائید خدا و من فقط مطلع و خبردار از این ماجرا کنس مالی در موقع خطری که برایش حین افتادن بدرد هولناک پیش آمد کرده بود گره باو و بیاورد ولی در این حین قلش شروع بطش نمود و ناگهال بیتابی شرح زندگانی خود را با چشم از دهان دکتر در حواس می نمود .

۶ - پایان داستان کنس دومراژی باد کتر ووژ

گفت بل دومراژی که بزرگ بخاری شسته مطالعه کنایکه از روی بخاری برداشته بود پرداخته دود سیکار خود را سقف برانده کرده با خود گفت مبهم خیلی میل دارم بدانم که تاریخ زندگانی مادرم از چه قرار بوده پس دومرته رجوع بکتاب نموده جوابد کنس در کنار آتش قرار گرفته ببحره را هم بیم بار نموده نگاهی بیرون کرد (داران شدت میبایرد برق متصل فصای تاریک را با روشنائی خود می شکافت) در این حال بدکتر گفت تا چند ساعت دیگر این ماران

دسانه دارد ممکن است مسلمان شما گرض مهم
 دکتر گفت حام احازه فرمائید قبل از شروع بدستان عجیب
 رندگانی شما مطلبی عرض کنم
 حام گفت فرما

گفت خیلی احتمال دارد که در پایان داستان سرکار از اینکه
 مرا احازه شرح ان داده اید بشیمان شوید
 گفت ایدا گفت پس قسم بخورید بشیمان بشوید
 خام قسم خورد

دکتر شروع بدستان نموده گفت بیج سال پیش سلطان پیری
 مسمی به (کورسیر) در شهر (اکسر) در ایالت بورگی رندگانی
 می کرد .

این شخص دختری در نهایت صاحت و ملاحه داشت که زیور^۳
 عقل و کمال ارسته از سر و اخلاق پیراسته بود [کورسیر] شخصی
 ساده بود که دختر خود را نهایت درجه دوست می داشت چون سن
 این دختر قشیک اقتضای برگردن همسری می نمودیدر با نهایت شوق
 و شغف در صدد یافتن شوهری برای این دختر با کمال بر آمده در
 این مدت سر جمع خواستگاری که همسری این دختر حام را تقاضا
 نمودند جواب نفی شنیدند

پدر از پس خواستاران را رد نموده که روزی محبور شد
 جمیع اعلام کند که دختر خود را از بدو طعولیت نامرد همسر زاده
 خود [بارون هوبرت] نموده و اس داماد نایب اول فوج سواره نظام
 گردیده بود .

ال در ان سال نوزده و هوبرت بیست و بیج ساله بود هوبرت
 منظر درجه سلطانی بود که ساطعش سرور گسترده عروسی نموده
 خود را بالاترین رتبه سعادت نائل سارده چه [کورسیر] میخواست

آن دخترش را قبل از اینکه همغیره راده اش بدان رتبه برسد در
حاله نکامی در آورد . روری هوریت وارد شهر اکسر شده و
یک فوج سوار همراه او بود که هوریت در رأس ایشان قرار گرفته
بود [آقای کورسیر] دختر خود را ملاقات هم راده برده درحالتیکه
پدر دست دست دختر داده و در خارج شماهای اردو شتافتند و
حوان تمام اس اردو را اداره می نمودند پس از آنکه دانی و دختر دانی
را از دور نظر در آورد

هوریت فریادی از شادی برداشته باستقبال ایشان روت پل باز
کرد خاتم محترم را در اغوش گرفت سپس هر سه فر وارد و مراجعت
نمودند .

هوریت دست حوان دیگری را گرفته بدانی و دانی زاده خود
گفت : آقای من و خاتم محترمه خیلی مشغولم که آقای کنت دوم .
که یکی از دوستان صمیمی و نظامی من است بخدمت معرفی کنم .
حوان برای تعارف سری در حضور ال و پدرش خم نموده سلام
محترمانه داد .

ال خاتم بدقت تمام دوست نامزد خود را با نظر انداخته
بخصوص وقتیکه از زبان نامزدش دارائی این جوان را سی هزار
لیره شنید .

آقای [کورسیر] روی بان جوان نموده گفت آقای کنت ممکن
است من و دوست خود [شارل] را پذیرفتن دعوت نهار مقنخر و
سرافرار فرمائید ؟

کنت جوان که نظر گرم خود را از [ال] بر میداشت یک
مرتبه با تمام سخنان آقای کورسیر نکامی خورده محترمانه گفت بچشم
آقای من اطاعت میکنم

[الن] با خود فکر میکرد که شخصی که در حمامه نکاح این
گفت بیرون آید علاوه شرافت آنس بودن دارای املاک و وسع رندگانی
شرافت بار پیشخدمت و نوکر فراوان و کالسه میشود سالنی که
مردمان محل را در آن پذیرائی مینمایند تصاحب خواهد نمود
طولی نمیکشد که لقب دوشس ملقب شده دیبائی در حضور
او سر تسلیم فرود میاورد

پس اهی کشیده با خود گفت [شارل هوبرت] چه خواهد
داشت جز اینکه هر که عیال او شود باید از شهری شهری حرکت
کرده هزاران کوه مشقت و رحمت تحمل نماید پیش از سه چهار
هزار تومان سر هم رفته دارائی بهم خواهد زد آتیه چنین زنی واسی
تیره و تاری می بینم روبراه روماء اقلاً یکمرتبه باید یا تغییر ماموریت
شوهر دیبال او را گرفته جنوب را تا شمال فرغ نماید و شرق را تا
مغرب بپروید قدم زید اری این زن من هستم

یکماه پس از ورود این اردو شهر [اکس] گذشت در اواسط
ماه نوامبر دو نفر جوان با قدمهای سریع میدان [فوشن] کوچه «کلنی»
را طی نمودند و در حیاط آقای «کورسیر» دق الباب کردند.
کمیزی آمده درب را باز نموده گفت آقای شارل هوبرت خیلی

سرافراز فرمودید خیلی خوش آمدید بهرمانند آقای فرماده خیلی
میل ملاقات شما را داشتند روبرا اخیراً مکاتبی از پاریس رسیده

شارل هوبرت دیگر تاب توقف نداشت و یکمرتبه خود را بدرون
حیاط انداخته دوست خود را تعقیب خود دعوت نمود و فوریت به
طبقه اول عمارت رسیده و خود را در اطاق انداخت.

الن مشغول عملیات حاشیه دوزی و بافتن بعضی از مسووحانی
بود که بوسیله دست تمام را انجام میداد. فرماده (کورسیر) نیز
بخوابیدن روزنامه وقت می گذراند محض ورود جوانان سر برداشته

و همشیره راده خود نموده گفت عزیزم تا چند انتظار مقدمت را داشته باشم مگر ما نبود یکساعت قبل اینجا باشی .

صاحبمست جوان محترمانه در جواب گفت دای خان صحبت خود را با اتمام رسانیده نظاره نامزد حواش پرداخت. فرمانده پیر بدون اینکه تکیه‌ای بصورت جوان اندازد دست دراز کرده مکتوبی از طاقچه برداشت و همشیره زاده خود داد این مراسله از وراثت حاك بعنوان آقای کورسیر رسیده بود .

شارل پاکت را بدو دست گرفته باز کرده چپین خواند (آقای کورسیر رئیس قدیم لشکر شمال لیاقت و کفایت همشیره راده شما « شارل هورث » را بدرجه سلطانی مفتخر ساخت شما تبریک می کوئیم وراثت حاك)

شارل فریادی از خوشحالی برداشت و خود را در اعوش‌خال انداخت بشوق و دوق دیگر مجال میداد که بیش از کلمه (یدرم) از زبان شارل هورث بیرون آید زیرا نفوریت دست الی را گرفته بلب رسانید و بوسه انداز از آن برداشت

الی فوق‌العاده متوحش شده يك صورت خود را باخت مثل برف سفید شد چرا ؟ آیا موقع خوشحالی او نرسیده بود ؟ آیا جشن سرور عروسی ما نیست تشکیل شود ؟ چرا ... همین وقتی را که ماحرای این دختر جوان موقع خوشحالی و سعادت می‌باشیم دختر نظریاتی که قبلاً درباره خود داشت از چپین موقع هراسان بود زیرا میدانست که درجه سلطانی آتیه بسیار تیره و تاریکی برای او تأمین می‌نمود . نظر پر از یاس خود را بدو قدم عقب پدر و عقب‌تر از نامزد آقای کنت دوم ... انداخته ما چشم راز درونی خود را برای آن جوان شرح میداد

این جوان که رنگ صورتش ماسه کج سعید شده لبهایش متحرک و بدش لرزه حقیقی پیدا کرده و کم کم سرختر میشد تا خود می گفت آه چقدر مرا دوست میدارد و در حقیقت در اولی روری که آقای کت م ... این دختر را دیده صد دل عاشق شده بود .

جدی صد آقای کت م .. و دوست او شارل هورت او منزل فرماده قدیم آقای کورسیر خارج شدند . دختر اغلب تنها میماند وقتی خود را در کنار آتش کشایده سر را در دو دست گرفته و يك قسم ناخوشی روحی پیدا کرده خود را در نهایت درجه عذاب مشاهده مینمود و این حالت خود را هرگز مستور نمیداشت از پدر و طعولیت در عقیده تزویج عمه راده خود راسخ بود و پدرش هم او را در همین خیال ثابت میداشت و هرگز فسخ این عقیده را انتظار نداشت علاوه الی میداشت هر چند عشق آتشینی در قلب خود هست باقay کت دوم ... احساس مینمود گرچه یقین هم داشت که کت دوم ... او را نهایت درجه دوست میدارد ولی کت هزار مرتبه مرگ را بر اظهار و اقرار این محبت ترجیح میداد

الی فکر میکرد که کت دوست شارل است و دیگر کار تمام است . یگمرتبه دختر جوان از جای برخاست ماسه ای که احساسات درونی او را وادار باین حرکت مینمود قدری از تالار خارج شده و در باغ فرود آمد .

این باغ محدود يك دیواری بود که آن دیوار باغ را از کوچه جدا می ساخت که منتهی بصحرا و خارج شهر میشد دکنر روژ که شرح داستان را بدین جا رسانید کمی توقف کرد سکاهی بصورت مادام دوم راوی کرد که همچون ساکت قرار گرفته لبهارا برهم نهاده در نهایت خشم نگاه میکرد دکنر پرسید خوب خام الله این حکایت منظر تار

حوش آمد است !! کتس خواب داد در این حق باران آمده سالی
 از آسمان فرود آمده و هیچ بوضع ساق خود تضعیفی نمانده بود
 کتس با ثمال رودت آمد - خواب حکایت را تمام کن دکتر گفت
 میخوام تاریخ شب یازدهم اکتبر را تعریف کنم خوب بخاطر دارم
 بلدی درست است در چهاردهم اکتبر ۱۸۲۳ بود که (لن حمام کورسیر)
 داخل باغ سمت شرقی پیرل پدرش شده که آن باغ هم در تحت تصرف
 پدرش بود .

۷- بقیه داستان کتس دومراژی با دکتر روز

کتاب خطی که بل دومراژی قرائت مینمود چنین می گفت
 که دکتر روز حکایت را بدین طریق ادامه داد عصری بود باران
 شدیدی مثل امروز میبارید اما عشق در سر (حمام کورسیر) آتش
 فشان می آورد و تا حدی فوران شدیدی نمود که با سر برهنه میان
 باران و باد و طلعت شب شروع حرکت نمود یکی از درختان باغ
 بطوری از بالای دیوار بر زمین کج شده بود که بهر گذر با
 سهوات تمام میتوانست دست شاحه درخت برده خود را از بالای
 دیوار باغ اندازد .

آلی با قدمهای بلند در باغ گردش مینمود چون صدائی عقب
 خود شنید خوفناک سر خود را برآورد و هیکل سیاهی و هیولای غریبی
 خود را در صفا پیچیده از درخت بزرگ آمده و راست سمت دختر
 حرکت کرد وحشت و ترس دختر جوان شدتی بود که جرئت فریاد
 کردن و کمک طلبیدن پیدا کرد

آن هیولا آمده است حلو میامد و این کلمات را او شنیده
 شد : ترسید حمام !! اشیا است آن هیکل طوری سر و کله خود را
 پیچیده بود که تشخیص هوش او برای دختر بهایت اشکال را داشت

رحمت خود را حاضر سؤال آورد نمود : اقا کی هستند جواب دهید
 برسید از من چه می خواهید چرا اینجا آمده اید و این اشیا
 حملات را لوران لوران ادا می کرد

ناشناس جواب داد برای شما سعادت آورده ام الی لوزان يك
 قدم عقب رفت

مخاطبش گفت این دقائق از آن وقت های تاریکی است که هر
 لحظه اش قیمت صدها لیره دارد وقت صحبت بطور تفصیل یا شما
 اندام دحتر گفت آخر از من چه می خواهید ؟

ناشناس گفت بایند مرا شناسید و هرگز هم مرا نخواهید شناخت
 پس من تعجیل سخنام را می گویم و می روم پس دست الی را گرفته
 گفت من شما را میشناسم در صورتیکه شما مرا نمی شناسید

الی دست خود را تحمل از میان دست ناشناس بیرون آورده
 ناشناس دست دراز کرده دست الی را گرفت و او را برده روی تله
 سنگی کنار خود نشاند در محلی که از صدمه ناراز در نهایت امن
 و امان بودید

دحتر در اول وحله جیلی وحشت نمود ولی چون حراوردن
 سعادت بگوشش خورد کورکورانه متابعت شخص ناشناس را بر خود
 هموار نمود وقتی که بجای امن رسیدند الی گفت راستی ایا شما از
 مگنونات صمیر من مطلعید ؟ جواب شد البته بزم

دحتر گفت ناور کردن ایستد نهایت اشکال را دارد
 ناشناس گفت ایا موقعیت سختی شما را در تحت فشار نگذاشته
 واضح تر بگویم از راشوئی ناعمه راده خود دلتك پیستید ؟

توس الی را بلرزه در آورد . ناشناس سخن خود را ادامه داده
 گفت اری برای دحتری مثل شما جیلی مشکل است که بر خلاف میل

خود را بدست شخصی که میغرض دارید سپارید خلاصه خود را
هلاک سازید .

باشاس باز قطع کلام نموده گفت راستی هیچ مدافعه نکنید
همه می گویند که تو نامزد همه راده های هستی و نزدی عروسی تو
را با او خواهند کرد و تو صمیمانه او را دوست میداری اما من . .

دختر گفت آخر میدام تو که هستی ؟

باشاس گفت همانکه خودت حدس روی

دختر گفت ای که جواب بشد

باشاس گفت بلی همانکه میخواهد ترا کنس نموده ثروت سیصد

هزار تو را رساند

الآن فریادی برآورده برخاست برود باشاس جلو او را نگاه

داشت و گفت صبر کنید صحت مرا شنوید شاید بتوانم تصرفی در

مقدرات شما بعمل آرم : و بعد شما را دوست می دارد یکی نامزد

شما است که طرف توجه پدرتان واقع شده است که باید حواصاخواه

در حماله نکاح او درآید و این در صورتیست که مشیت الهی در آن

دخل تصرف نکند . الی اه عمیقی کشید

باشاس گفت دیگری کم را تاول دوم . . دوست شارل است

گفت راستی که روح محکم است شمارا دوست میدارد و در راه شما

جان خود را نثار خواهد کرد اما این عشقی است که شارل بکلی از

آن عاقل است و هرگز اقراری از زبان کمت راجع بعشق شما شنیده

نخواهد شد باشاس طوری صحبت میکرد که دختر هرگز قوه رو

مطلب نداشت .

پس سخن را ادامه داده گفت خوب حالا میخواهم بدانم آیا

صادق خواهید بود یا خیر زیرا تمام اتیه و سر و وقت شما بصداقت

شما مربوط و مربوط است

دختر گفت اگر میخواهم بدانم چه مطلبی را شما تحقیق می کرد ؟ گفت بگوئید اسم شارل هورن را میخواهید یا سه جواب داد حیر .

ناخدا گفت اگر کت شوهر شما شود دوستش خواهید داشت جواب داد نه . . . این کلمات با صدای حمی شنیده شد .

ناخدا گفت بسیار خوب منتظر تصادف باشید شاید مشیت حق بر این قرار گرفت و تقدیرات تبدیل یابد ولی شرطی يك روز شما ممکن است کتس دو - م بشوید که هیچ از این ملاقات محرمانه با احدی صحبت نکنید .

دختر بی تابانه پرسید آخر بگوئید شما کیستید ؟ جواب داد من تصادف نامیده میشوم حاله که میل دارید شرح حال خود را می گویم من سرنازم فراسوی بیستم در نابل متولد شده ام مدتی بیست که داخل لشکر فراسوی گردیده ام من يك معین نایب پیری هستم دختر سؤال کرد شما معین نایب (اطویو) بیستید ؟

گفت چرا من دوسال است که داخل صاحبمنصبان شده ام همچنانکه گفتم در پایه کوه و زور دنیا آمده ام کیهام هدید است و محبت قوی یکی از صاحبمنصبان روزی مرا توهین کرده تا من بد رفتاری نموده بیگناه سیاست کرده درجه ام را کنده من پیش خودم از آن وقت قسم یاد نمودم که او را در خون غلطانم

الی پرسید این شخص کیست ؟

در جواب گفت این شخص عمه زاده شما (شارل هورن) است اما بر عکس شخص دیگری از من دستگیری کرده نهایت صمیمیت دوستم داشته در موقعیکه از شدت غم و حزینگی از اثر نااحت مبلغ میگفتی در قمار می رفتم مگر خود را هدف گلوله قرار دهم آن حواصمرد کینه مرحمت خود را در برابرم گشوده و مرا از آن مرك ناگهانی نجات

داد البته حدس خواهد زد که آن جوان عبرتمند (کنت راثول دوم بود)

باشناس این حمله را گفته بر خاست و گفت . خدا حافظ خانم تا بحال محبت کنت راثول دوم ... (شارل هوبرت) را زنده گذاشته همین عصر دو قطره اشک ددم دور چشم راثول حلقه رده نامارداج کرده گفت که میخواهد یازده روز در پاریس سر برد اجازت مرخصی خود را هم دریافت کرده شارل هم قول داد که در جشن عروسی حضور بهر رسد فقط هم که از اسرارش مطلع و میدانم که دیگر مراجعت نخواهد کرد رسیدش پاریس و استعفاءدش یکی خواهد بود اینهم در صورتی است که قضایائی اتفاق نیفتد که این تصمیم را حتی کند خدا حافظ .

نایب اطوبیوار در باغ خارج هدو از کوچه که منتهی صحرا میشد راه خود را گرفت و رفت .

آن کورسیر ابوقت بیش از بیست سال بداهت . متکبری بود حوسره غرور جوانی هنوز تسلط خود را در وجود این دخترک شدت داده بود و تنبیه نایب اطوبیو از نظر پنهان شد دختر که در خود حس غرور و فخر احساس نموده که بیش از پیش یایة نفوذ خود را در وجودش مستحکم ساخته با خود فکر میکرد این شخص که دارد میگوید شارل را خواهد گفت پس مرا برای چه کسی باز زد کرد .

گاهی فکر می کرد که طبقه فوقانی عمارت رفته پدرش را از وقایعی که روی داده مطلع سازد که آقای کورسیر برود کنت دوم را ملاقات کند و او را وادار توقیف اطوبیو نماید .

پس از قدری تفکر فهمید که این خیالی است خام حکایت کردن

این واقعه باقل اظهار سمیلی نسبت شارل هورت یکی خواهد بود
بعد آن فکر کرد بدون صدا از منزل خارج شده و محضاً نزد گنت
راشول دویم ... بروم - منزل گنت هم چندان از منزل دختر دور بود
چه نزدیک کوچه بل و میدان هوش واقع شده بود

شده، نیمه رسیده کوچه‌ها حاوت هرچند هم تصور شود که کسی
او را نخواهد دید آیا گنت مرد عرافتمدی نیست ؟ این خیال تمام
نقشه خام جوان ما را برهم زد ناچار تصمیم سریعی منظرش رسید
و آن این بود که تمام وقایع را به آقای گنت دو - م . م . نوشته توسط
کنیز برای او ارسال دارد

ماریان خوابیده بود و حام کوچک میل سیدار کردن او داشت
چه ماریان کنیز پیری بود و آن شب خیلی سرد خیلی ناجوانمردی
است که چنین زحمت بر صدمه را بدوش آن بیچاره گذارد چون
درهای امید را بر روی خود بسته دید (خام کورسیر) اهسته از پله
بالا رفته و بهتاب تمام در رختخواب داخل شد .

خام کورسیر در این تفکر بود که آیا شارل هورت اینقدر دور
مازو دارد که قبل از اینکه بدست اطوئیو گشته شود بقتل آن معین
بایب پیر اقدام کند ؟ یکساعت بعد آن خوابیده و خواب دید که
گفتش شده .

دکتر روز باین قسمت داستان که رسید توقف کرده بکنس
دو مراثری نظری انداخت که رنگ از صورتش پریده و چشماش
رق می زد .

دکتر گفت از این حکایت چه دستگیرتان شد
خام گفت قطعاً هیچ دکتر گفت چرا ؟
جواب داد چرا که تمام نقشه است

دائر گفت پس تا احرش بگویم حمام گفت . مطلق نه و نزدیک
بحره آمده محوم سیل را نگاه می کرد پس سمع دکتر آمده نشست
و منتظر شدند باقی مطلب بود و گفت چطور چه شده گرمی دوداستان
پیدا شده ؟

گفت حبر حمام مباحوا ستم بگویم چه ساعت خوشی بود آن
ساعت که (الن خام کورسیر) خواب کتنس شدن میدید . پس سیکاری
از نفل در آورده کبریت مان زده روشن کرده حکایت کرد

۸ - بقیه داستان کتنس دومرازی با دکتر دوژ

شارل هورن و رفیقش کت دومرازی را در حال خروج از
منزل آقای کورسیر فرماده قدیم ترك کرده بم حال کریم چون بگوچه
تامیل که در آن کافه صاحبمحصان واقع بود رسیدند شارل هورن
بامزد الن عرق دریای شوق و ذوق شده متصل با رفیقش که ساکت
و صامت بود شوخی نموده صحنهای شیرین می کرد چون دروب
قهوه خایه رسیدند آقای کت دوم ... رفیق خود گفت حضرتعالی
هرمائید سده باید تا منزل بروم و مراحت کنم زیرا در قلم چین
تأثیر کرده که باید همین عصر مکتوبی از جانی داشنه باشم
شارل جواب داد هرمائید موقعی که کت دور می شد (کایش
ایه) داخل قهوه خایه شد بایبها و معین بایبها همه مشغول بازی
و تفریح و قمار بودند

معین بایب انطوبو نیز در امجمع حضور داشت ولی درحین
ورود شارل پشت دروب دخول نموده بود اقایان حضار همه بر
حاستند و سلام گرمی کرده اطلاع دادند که کبیز منزل دانی او به
جستجویش در قهوه خایه آمده اند

شارل جواب داد الساعه منزل دانی خود بودم و خبر مسرت

اوری در اینجا بشنیدم . بعضی مطلب را حدس رده و برخی بمعجزه
گوش میدادند

شارل گفت ملی رفقای عزیزم بر طبق مراسله که بدائیم رسید
پس از سه روز بر تبه سلطانی مفتخر خواهم شد .

معین بایب (ابطویو) که کرم بازی بود از این سخن لرزشی
بر اندام ظاهر ساخته و نفوریت سر خود را برگرداند

جمعی آب تحسین باز نمودند و صداهای افرین و مرحبانبند
بود که در باز شده و آقای کنت دو - م . . . وارد گردید .

یکی از حضار با کمال شغف گفت یکی از اشخاصی که بی اداره
از این پیش آمد مسرور و مشغوف خواهد بود آقای کنت است گفت که

از قضایا سابقه دارم و فی الحقیقه از این حریم بخت اثر مشغوفم ناکاه
معین بایب (ابطویو) نظر محرمانه بکنت اداخته از اثر این نگاه رنگ

از روی کنت پرید (ابطویو) آنچه باید بفهمد فهمید .

شارل هورنر گفت ای دوستان فقط تغییر سر دوش قلم را
مملو از شغف و شادمانی نموده بلکه علت شوق و ذوقم مطلب

دیگری است .

کنت اهنه گفت میدادم قضیه عروسی نادانی راده را می
خواهید خاطر نشان کنید هیچکدام از صاحبمندان حال تأثر دردناکی

که در لغافه این عبارت مندرج بود جز (ابطویو) احساس نکرد

کنت دو - م . . . رو شارل کرده گفت عزیزم خیلی متأسفم که در
موقع کار خیر شما مجبور بمسافرتم . شارل توضیح مطلب را

ستفسار نمود .

کنت گفت مکتوبی از نارسن از طرف یکی از اقوام مادریم
رسیده که معجلا مرا سمت مادرید دعوت می کند .

هورنر گفت مقصود را بفهمم

روان داد یکی از اقوام من در آسیای قوت شده و مدتی میراث نداشته
من هم مجبورم برای ضبط آن دولت مسافرتی (مادرید) بنمایم.
سرتپ هم اجازه هشت روزه بمن داده ولی من رسیدن دربارش
میتوانم اجازه دو ماه را هم حاصل کنم.

شارل هورت فکر فرو رفت گفتم دو مرتبه شروع بصحت
کرده گفتم کالسکه که از باریس حرکت میکند ساعت چهار صبح باید راه
بیافتد حالا ساعت یازده است باید رفت و حواید حالا هر کدام از
دوستان سرافارم میفرمایند که در خدمتشان مبارک کشیده غذائی
صرف کنم بسم الله فرمایند بیحشش بفرمواقت نموده گفتم راهمراهی
کردید (اطویو) عذرت خواسته بهانه کسالت خارج شد ولی قول
وؤکد داد که در موقع حرکت برای ادای مراسم وداع حاضر شود
گفتم مهمماهای خود را که در طبقه یائین عمارت سرتپ که مدنی بود
احا را احاره کرده بود حای داد سپس شروع به همان واری کرده
سراط مش و عشرت مختصری فراهم کرد و حدیث نامی داشت که
علت حقیقی خارجی که او را مجبور بمسافرت آسیای می نماید
فراوانش کند.

ساعت چهار صبح گفتم لباس سفر پوشیده باشش گفتم نفر
از دوستان که بمشایت او به کاری خانه آمدند راه افتاد. بمحض ورود
ماداره چایار خانه اولین شخصی را که ملاحظه نموده همان (اطویو)
بود که انتظار مقدم او را داشت.

گفتم دو. م. صمیمانه شارل هورت را در اعوض کشید و
دشنش را با محبت فشار داد سپس يك بك با رفقای مشایعین بمصافحه
و معافه کرده خود بیاك بوکر در کالسکه بسته حرکت کردید چون
مسافت کمی دور شدید این جوان بدخت سری عقب گردانیده و

قطره اشك كرم از چشمش جاری شد و گفت ایوای که تا چه اندازه محبتش در دلم تأثر کرده ایکاش می توانستم يك مرتبه دیگر او را ببینم *

کب همان مکرر که بار دیگر (الن) را بخواهد دید و این مسافرت را برای تخفیف هم و غم خود اختیار کرده بود و الاحکامیه فوت یکی از اقوام و میراث تمام افسانه بود *

و قتیکه کانسکه کت از انظار پنهان شد جمیع صاحبمنصبان از یکدیگر وداع نمودند که بمزل خود رفته ساعتی استراحت کنند در اس اناء (انطویو) حاوآمده ایشان را مخاطب ساخته گفت: ببخشید! قرار احاره می خواهم مشورتی از حضورتان کنم

گفت: موضوع چیست گفت يك نفر معین نایب در نظام حق دارد که بایک سلطان جنك تن شش بکند

گفتند هیچ ممکن نیست مگر بایک شرط گفت کدام؟ گفت بشرط اینکه شخص صاحب منصب مافوق او را بمبارزه بطلبند معین نایب گفت فرص می کنیم که من که معین نایب هستم نایب شارل هورت را بمبارزه بمطلبم

شارل گفت بچه مساست؟ گفت در مثل مفاشه نیست چون موضوعی در دست برای طلبیدن و وادار ساختن شما حاك ندارم لابد محذورم که قیلا توهین نموده احساسات حشم و غضب شما را برخود تحريك کنم بمجرد اینکه کلام خود را حاتمہ داد دست را از میان دستکش برآورده چنان سیلی سختی بر صورت شارل زد که اثر انگشتها بر گونه اش نقش بست بشارل هورت توهین سختی واردآمده و هیچ قانونی او را از دخول در جنك معامت نمی کرد

صبح صادق در حرف طلوع بود و قتیکه این دو نظامی میدانی را برای جنك انتخاب کرده هر دو لباس نظام را تبدیل نموده شمشیر

ها را از علایف کشیدند مدت حلك چندان دوامی نكرد زیرا كه در حمله سوم بامرد بدسحب (الن) حلك و حوچ اعشقه شد .

دكتر روژ در ایسجا هم نوبت کرده گفت بلی خام اینست و نفعه حرن انگیری كه در موقع خواب شیرین (الن) بوقوع پیوست حالا دیگر لارم است بگویم چگونه (الن خام) كنس دوم را نری شد ؟ كنس گفت البته لارم است ولی ملاحظه كن كه ناروان قطع شده حالا دیگر ممكن است رو براه گذارم زیرا شوهرم عصر بمنزل وارد میشود و من بی تاوانه منتظر ملاقات او هستم

دكتر گفت پس من هم خیال حرت بسواحل رود دانوب و بحر سیاه را دارم اما خام مطمئن باشید كه یكدیگر را ملاقات خواهیم كرد كنس گفت پس فصل دوم كئایكه در تاریخ من داری شرح می دهی چطور می شود ؟ دكتر جواب داد من اوضاع را چنین می بینم كه در سربوخت شما و تغییر آن عامل مهمی خواهم بود لذا وقت زیادی برای صحت خواهیم داشت بحالۀ خدا حافظ اجازه بفرمائید چون شما اسب بدارید اسم را خدمت سركار تقدیم كنم ..

فی الحقیقه دكتر روژ مسافر بود زیرا پس از حرکت از باد مكنومی بعنوان نبل بكنس رسید : نهایت افتخار را دارم كه در زمستان اتیه خدمت سركار شرفیاب شوم هرگاه مرا لازم داشتید ممكن است خواه دو بخارست با هم حواه دروین مكنوب سركار را در (پست رسقات) زیارت كنم . دستهای آن خام محترم را از دور می بوسم (سموئیل) كنس با خود زمزمه می نمود : راستی این مرد جقدروزرك و چاك است !!

ششم داستان دكتر روژ با كنس دوم را نری

چند ماهی از ملاقات كنس دوم را نری با دكتر روژ در قصر

(المرستس) آهست اس ملاقات در نظر کتس حکم حوائی را پیدا کرده بود کتس از (ناد) بارس ناراحت نموده بود کنت نیز از نظام استعفا داده تا حام خود در خانه بسیار مری و قشنگی در خیابان (شارلبره) تا بهات شادی و مسرت زندگی می نمود

ماه ژانویه داشت ناخر می رسید در یکی از قصرها کتس از حام بواسطه متلا شدن صداع از مرافقت تا شوهرش مهمانی سفیر اسپانیول معدرت حواسته تنها در اطاق خود سر برد

مقارن ساعت ده صدای زنگ اخبار شنیده شد ارزشی سراپای کتس را فرا گرفته تا خود فکر کرد کیست در این وقت بسر وقت دیدی من آمده ؟ کمر وارد شده کارت و نیت دکتر سموئل را بدستش داد . گرچه در اول خیال بد رفتن او را نداده ولی بکبر و رمان داد که واردش کنید . کبر خارج شده پس از دو دقیقه دکتر را همراه خود آورد

کتس تا خود فکر می کرد که این دکتر کالابر اسرار و دگریش آگاه است حتی مباداره مقندر است که می تواند در مقدرات دگریش دخل و تصرف کند .

موقع ورود دکتر صورت خود را بشاش نموده لبخندی رده دست بطرف او دراز کرده سلام داد . دکتر دست او را موسده گفت حام خیلی معذرت می طلبم از اینکه بیوقت شرفیاب شدم

کتس گفت خیر اهمیتی ندارد بگو سیم از کجا مدائی ؟ گفت از قسطنطنیه کتس با لحنه تمسخر ولی پر حنده گفت زیاده تر متاخر کلیمی شامت داری که هر روزی سر او حائی بیرون میاورد

دکتر گفت همین است که می فرمائی دیروز وارد پاریس شده و فردا سمت هندوستان برای تحصیل حواص لك گیاه هندی حرکت خواهم کرد می گویند اس گیاه اثرات عرسی دارد و معالجت سیاری

از امراض سخت از این آگاه برمیاید . اینها هم در کوچه ستاره
مهمانخانه اه کرام و رک اقامت دارم فردا تا ساعت هشت عصر هم -
در منزل خواهم بود

کنس گفت یاد داری که در پنج شش ماه قبل حکایتی برای
من تعریف کردی و اتمام مابد . اما حالا می خواهم بگویم که هیچ
می خواهم به از گذشته به از حال و به از آینده بگری فهمم

دکتر گفت ممکن است در این قسمت تقصیری متوجه شما شود
کنس شاه هارا بالا کشیده گفت سن دکتر تو خوب مرا می شناسی
من آدمی هستم بی حس بی قاف حرص من سب قتل بیگانه‌ای شد در
نتیجه صاحب ثروت و حدم و چشم گردیدم می که احدی را دوست
نمیداشتم . محو همه واقع شدم فقط این شرح کافی است . .

دکتر برخواست برود و بخام کرده گفت خدا حافظ این را هم
عرض کنم که فردا هم شرفیاب خواهم شد

کنس گفت خدا حافظ چون میل مسافرت هم را دارید خدا
بمهرات می داید که مدتی باید هم دیگر را ببینیم
دکتر گفت اشتباه میفرمائید خیلی احتمال دارد که فردا سراع
من بهرستید و بیرون رفت .

کنس نا تعجب تمام لب میگزید و نا خود میگفت راستی که
این آدم عجب تماماً بمرع بدعقر و بریده بدشکوم بیشتر شهادت دارد
اینجا آمده و نا اشاره خودش وقوع بدبختی مرا اطلاع داد خدا
میداند که چه تلائی است دور سرم چرخ میچورد پس از لحظه نا
خود گفت مردمان بدل مرکز بدبخت میشوند من دیوانه ام و این
شخص مرا مسخره کرده طولی نکشید که صدای چرخهای کالسکه کم
در حیاط شنیده شد بر حسب ترحیکه دکتر روز داده اید بدانیم که

گفت حوای بود من میانه بیست و هشت و سی در نهایت و حاجت
حیولی موفر و افسر ار و حیاتش همیشه می یارید زش را نهایت
درجه دوسم تران گفت که او را میپرستید ثروت هدگفتی
دو میراث زیادی رای او گذاشته برادر اعصر او ثروتمدان
درجه چهارم یا پنجم بشمار میراث دولت و ثروت فراوان گشت ما
را در مجلس و آلاء کرسی شش کرده بود

گفت و ورود خود را اعلام نموده داخل اطاق خواب خاموش
شد گشت برخلاف معمول قدری رنگ بریده و گرفته بستر میامدولی
بمحروم انداختن او این طر چهره حاشش تمام هم و عم خود را
فراموش کرد

گفت رأساً سمعت تحت خواب گشتن آمده بوسه انداز از پیشانی
و بود و گفت عرب من اجازه میدهی که در خلوت با هم صحبت
کنیم ؟ . . .

گشتن گاهی تکبیر کرده او هم فوراً بیرون رفت گشت نزدیک
بحاری شسته دست حاتم را در دست گرفته گشت من ارقصر سفیر
اسپایبول میایم و آیا میدانی چه قدر محزون و گرفته ام -
گشتن گشت تازگی چه دارید ؟ گشت رحمی از بشیمایی در
قلب دارم .

حاتم گشت (رائول) عربم چه قتلی را مرتکب شده چه خلافی
کرده ای که بشیمایی

گشت گشت سمعت شما غفلتی کرده ام که قابل عفو نیست گفتم
که از سفارت اسپایبول آمده ام در احاطه صحت مرك (دوو ژره)
همین آمد .

گشتن گفت چه میفرمائی (دوو ژره) فوت شد ؟
گشت بله پنج شش روز قبل توسط صاحبم منشی قتل رسید در

صورتیکه جنك تن من میمورد « در ژره » حواں قشك دولت مند حب
محبوبی بود امیدوارها نایه و رندگانی خود داشت بدست تراز همه
انکه زش را بعد از مرك بك سیاه شاده ؟!

گنئس گفت چطور واضح تر بفرما
گت گفت میدانی « در ژره » دناونر رانا عشق مهرط دوست
میداشت حالا که مرده اندا وصیتنامه از خود گذاشته در این صورت
تمام سعادت زش را با خود بفرموده .
سخنان احیر گنئس را بیشتر از خبر کشته شدن « در ژره »
محروم کرد .

گت گفت حام و همیدی حالا چرا بیش دامت قلم را خراشیده؟
گنئس گفت پس حالا مصمم هستید وصیتنامه خود را بویسید
گت بله در این فکر مبادا وقتی مثل « در ژره » گنئس گفت
چقدر دیوانه !

گت بر خاسته دستهایش را دور کردن حامش حلقه زده گفت
عزیز حام من در دنیا کسی را حر تو ندارم تمام دارائی من متعلق
به تو است . .

گنئس گفت (رائول) (رائول) ایا حر نداری که من بهایت
ارویم ایست که پیش مرك گنوقع شوم .

گت بوسه انداز ار لمان حامش بر داشته و بر حاسنه گفت
حدا حافظ حام عزیزم راحت بحواں و ار اطاق خارج شد . گت
مثل این بود که میخواست نارسمگن تاتر که نقلش فرود آمده بلند کند

گنئس دو دست را صلیب وار بسته گذاشته با خود گفت هیچ
اهتاه نمیکم گت فردا ردو حوردی خواهد کرد باکی و هیچ جهت
نمیدانم اما یقیناً حاك تن مننی در میان هست پس بريك پنجره آمده
برده را کمی بالا زد ، اطاق گت مقابل اطاق گنئس واقع بود گنئس

تمام عملیات و کارهای کت را حوی . نتوانست مشاهده کند آقای مراثری بها در اطاق داخل شده درب را محکم بست پس نزدیک میری که بش بخاری گذاشته شده بود رفت کاعد و قلمی برداشته روی ورق بررک کاعد چری نوشته خشک کرده چارنا نموده در یائنی بسته روی پاکت را لاک زد مد چند تلمه روی پاکت نوشت . کت پاکت را روی محای بطریق کداشت که نظر هر شخص واردی را بحوی جلب می نمود پس دولاه را باز کرده حعه بیرون آورده و در آن به مشاغل بود کت هر دو را بدقت معاینه کرده سمت عکس حامش که بالای بالیش بدیوار او یخته بود رفته عکس را پائین آورده چمدن رومه لباس را روی شیشه قاب عکس چسبانده با قلب پریرا نائر ابرا بجای خود گذاشت (رائول) سپس به بحیره را باز کرده سر برهنه خود را در معرض آمد و رفت هوایی سرد قرار داده چشمان را سمت اطاق (ال) دوخته بود پس از چند دقیقه بطاره به بحره را بست چند دقیقه بعد آنتس از این اطاق حس کرد که کت در رختخواب رفت دریا طولی نکشید که چراغ خاموش شد حام مراثری هم در این اطاق با خیال پریشان بحواب رفت و حواب دید که لباس سیاه عرا در تن دارد ولی هرا را لیره برای او میراب مانده

الته خواهند گان . محترم میداند که داستان دکتر روژ با آکتس را که قسمتی از آن تا این جا ختم میشود بل دومراثری در اطاق خودش از روی نوشته میخواند تا این جا که رسید فکری کرده کت حالامی دایم چرا قلب ندارم فی الحقیقه بسر مادرم هستم

۱۰- ختم داستان کتس دومراثری با دکتر روژ

کتس ال دومراثری چندین ساعت در يك خواب سنگینی راحت

بیارمید ، نور خورشید او را یزاد نمود یکساعتی هم در رختخواب
علیطیده پس دست بزنك احبار برده گمن خود را طلبید . ماریت وارد
کردید گمنس گفت ماریت چه ساعتی است جواب داد ساعت هشت و
ییم است .

خام پرسید هوا چطور است ؟ جواب داد بسیار عالی چه
حادثه قهری محروم میمورد خام پرسید چرا چنین مضطرب می
باشی جواب داد هیچ - خام گفت اجر هیچی ؟
ماریت گفت ایا خام مطلعند که آقای گمن صبح خیلی زود
از منزل تشریف برده اند گمنس گفت لابد برای گردش بیرون رفته
ماریت گفت خیر خام مطلب ع را از آنها است اقا نا دو نفر
از دوستان خود برای ... تشریف بردند

خام با اضطراب جعلی پرسید ها رود گمن بهم برای چه کار
بیرون رفته ؟ ماریت لکنت زبان پیدا کرده عرص کرد خام والله ...
بشخصت می گفت که اقا ششلول همراه خود بردند لابد برای زدو
خورده بیرون تشریف برده اند ... گمنس فریادی بلند بر داشته که
بهایت وحشت و ناثر از آن پیدا بود سه دقیقه تمام بیحرکت ، بی
هس و بصدای در حای خود خشك مانده چشمان را باطوق شوهر
خود دوحث از صورتش رنك سرخی نکلی رفته و قطرات عرق بر
پیشانیش مانده دانه های مروارید شست ما انکه ماریت چیز تازه نگفته
بود که خام ابرو نداده - دیشب ندیده بود شوهرش وصیتنامه نوشت ؟
ندیده بود که ششلول حاضر کرد ؟ پس فریاد کردن چه جهت
داشت ؟ و علت تأثر چه بود ؟ در اولین نظر شخص با هوش می
توانست حس کند که وحشت گمنس جز ناری که نهایت درجه تعجیل
عمل شده چیزی نبود . با وجود این می توان گفت علت داشت که

حامی ایستد اظهار تأسف نمود زیرا در طب اطاق شوهرش نارمانده و باد خدمت خود را انجام داده بود چطور؟ باد شدیدی تمام اوراق کت را که پاکت وصیتنامه هم در حرواها بود پاک سمیت بخاری دیواری جاروب نموده این بود که تمام وحشت و اضطراب حامی را ایجاد کرده او را بی اختیار سمیت اطاق شوهر انداخت خام کاعد هارا درهم درهم مشاهده کرد که یکی روی میز دیگری روی صندلی یکی بر دیک در چهارمی در پای میز پنجمی بر دیک بخاری ششمی جلو پسر جره خلاصه یک دسته زیادی طعمه آتش شده و یک عده را هم آتش در حال المعیدن بود حامی بغوریت دست سفید نارین خود را تا نزدیکهای ارح در آتش فرو برده و پاکتی را از اجابیرون آورد ناگاه فریاد جانگداری از دل برآورد و بیخس در حای خود نماید چه دیده بود؟ آتش اطراف پاکت و کاعد را سوراخیده تاربخ و امضا را بکلی محو کرده بود

کنس فریادی جگر خراش محدداً از جگر بر کشید ایوای که ناوود شدم ایوای که تمام دارائهم از دست رفت اما صدائی ندین حزع و فرع حاتمه داد کالسکه داخل حمام شد خام فریاد کرد ایا شوهرم رنده است؟ این ری که چند دقیقه قبل مرك شوهر را قس کرده نا اینکه در دماغش سوه کی محمر شده چس و نا قلب لروان و مرتعش مست ناره بومیدی از رنده یافتن شوهر از پلهها سراریر شده در احرین پله در بهات نائر نایستاد

دو نفر حلو آمدند کالسکه از عقب ایشان ایسته میامد در ته کالسکه چشم کنس شوهر نارینش افتاد که اتار مرك از چهره اش نمودار بود سیئه کت هدف کلوله سختی واقع شده بطوریکه سختی ممکن بود در حیات و ممات او فرق آداشت او را در اطنش نا

بهايت مواظبت خوابايديد و دكترى كه در ابوقت حاضر كرده بودند
مرهم دومى را روى زخم گذاشت .

حام دست حسرت بروى دست مى زده و دكتر ناو اشاره كرد
كه كار از كار گذشته ديگر اميدى بحالت كوت بپست .

ناگاه حام هكر دكتر روژ افتاده بعت اين دكتر بسيارى از
امراض مزمن و خطرناك را معالجه كرده فوراً شخصى را بكوچه
(سارده) سراع او افتاد

دكتر حصر رو بخام كرده گفت حام محترم اقاى كوت زخم
مهلكى بر داشته چند ساعتى بش قوتش نماده . در مدتيكه حس
مرك شوهر در كوش حام رك ميچريد چشم حريش متوجه حاكستر
قسمتى از وصيتنامه بود كه همچنان از صبح تا حال در كنار بخارى
ماده بود .

دكتر روژ وارد شد كنس فوراً باستقبال شتافت و گفت دستم
بدايت دكتر ديا از دستم روت بپريادم بوس

دكتر گفت ديدى من ديروز حق داشتم و گفتم فردا يك وقعه
ديگر هرياب بخواهم شد

كنس مثل اينكه اندا اين حرفها را شنيده گفت شوهرم از
دستم روت اى برياد اى خدا

دكتر روژ امر داد اطاق خلوت شد دكتر روژ زخم را معاينه
كرد و سري بكن داده گفت كار از كار گذشته

بخام گفت از چنك مرك حلاصش كن بحال من دودمندرحم
كن ا دكتر نا بخدى گفت لابد خيلى دوستش داريد يا وصيتى نكرده

است ؟ حام قرمز شد

كنس گفت اى واى كه فرزادى هم از او ندارم

دکتر گفت شوهر شما مرده ولی حالیه هوش و حواس خود را نکلی. احتمالا چون میداند که من یکی از دوستان قدیمی شما هستم پس احاره بدهد قدری صحبت کنیم عقیده شما راجع به شخصی که دارای جمع مرایای اسلامی، مطبوع حوال عاقل صاحب اسم و رسم ترومید باشد ولی فقط يك چیز را فرد است و آن نداشته دل و محبت ... است چیست

گفتس که عقیده من راجع به پیداها ایست که این نوع اشخاص حوشوقت و حوشحند

دکتر گفت بسیار خوب همین فرزند اتیه شما خواهد بود. .. فردای امروز آقای گت دومراژی خان تسلیم کرد. رفقای صمیمی و دوستان مخلص او خدمتکاران و جمیع اشخاصیکه در بالین مرگ او حاضر بودند همه جگرشان برای بیچارگی گتس کاماب بود خلاصه چندین ماهه گتس با دکتر روز ملاقاتهای محرمانه خود را از دست میداد محتمل است که بعضی حدس بزنند که دکتر حای گت را در دل گتس پیدا کرده باشد ...

عصر روز تشیع حماره گتس مکتوبی از دکتر روز داشت که نمر (هاور) بان رده شده بود بار کرده چس حواص : حام عز ر من همه اهالی پارس شمارا بدحت میداد شما باید این عقیده را از مغز آنها بیرون اورید شما چند ماهی از پاریس خارج شوید و بعد از چندی مراجعت سمائید چند روز بعد شمارا در باغ تولبری با يك طفلی ملاقت خواهید کرد تمام دنیا خواهد گفت که گتس دومراژی به فقط سرآمد زبان بوده بلکه بهترین مادر ها شده . فرزند شما خیلی طرف محبت من واقع خواهد شد هیچ شبهه نداشته باعید اما باید بدانید که این طفل در تحت چه اسم و لقی باید درست کند . . منم گاهی از احوالش جويا خواهم بود تربیت و تعلیمش را

بدست شما میسایم تا اول ژانویه ۱۸۵۳ از من اطلاعی بخواهید
شاید خدا حافظ [سموئل معروف دکتر روز]

۱۱ - پدر کنت کیست ؟

تا اینجا مطالب کتاب خطی که بل مراثری روی بحاری اطافش
پافته بود حاتم میباید چون باحرین ورق این کتاب رسید مراثری
حوان مبهوت و فکری شد پس احرین دودسیکار خود را بهوا پراانده
نموده گفت مطلب خیلی عجیبی دارم کشف میکنم و ان اینست که
من پسر این دکتر روز هستم

این داکتری که مدت العمر او را ندیده و گفتگوی او را بشنیده ام
ناگاه صدائی از عقب شنید که گفت افرین بران هوش پل بر
گفت و دید که از پنجره یمه بار سر ناشناس بیرون آمده کم کم در
استانه اطاق ظاهر شد این شخص قوی بود سیلهای سیاه چهره سبز
و چشمان حدایی داشت .

پل بروی از حای برخواست و پرسید شما کی هستید
حواب داد همان کسی که مدت العمر او را ندیده اید
پسر گفت دکتر روز شما ئید

حواب شنید سلام فرزند من پل نگاه هرت امیر بشخص نازه
وارد انداخته گفت بخشید اقا ایا شما این کتاب را نوشته اید جواب
داد بلی .

گفت راستی چه افسانه خوبی است

دکتر گفت اختیار دارید

پل گفت ممکن است يك دليل مقیم بیاورید و صحت قول
خود را تثبیت کنید

دکتر گفت مگر یک ساعت قبل شما نمودید که از اطاق با در تان

حرج شدید ؟

گفت چرا پرسید در سیمای مادران آثار اضطراب مشاهده

نگردید ؟

جواب داد نه ، محروم اینه کارت شما بدستش رسید ، يك

ار صد ، آتش بارك و خود لرزید

دایره دست پل را گرفته روی تخت شاییده دست بجیب برده

سیکاهی بیرون آورده روشن نمود و مشغول کشیدن شد پس روی

[بیل] کرده گفت طفل عزیزم والدات بهمان بیحسی سابق نمانده

مهر فریدی چنان در وجودش استیلا یافته که تعبیر خلق وادارش

نموده تهذب اخلاق شمارا بحال تصمیم گرفته موقع بیحسی و بیقلبی

خودرا که در حال استیلا بودن سهات درجه در خود شدت احساس

می کرد فراموش کرده و دیگر . . . کت پل گفت بشخصه اقامت

می خواهم اگر اجازه بفرمائید محبانه از شما صحتی بیاورد بهتر

است مخصوصاً تا وقتی که شما بدی خودرا نسبت بمن بات نموده

اید دایره کف بسیار خوب و فوراً از حب عمل خود خرواشی بیرون

آورده بدقت باورق ان نگاه کرده مکتوبی بیرون آورده به (پل)

بشان داده گفت اگر خط مادران را نمی می شناسی ؟ آفت البته گفت

پس بگیر بخوان

پل مکتوب را گرفته چنین خواند (خدمت حباب دکتر سموئیل

مقیم (باطوبیا) سؤال از فرزند (خودمان) نموده اید چه عرض

کنم آیا دیگر لازم است بگویم که اس پسر ثمر الفؤاد دو وجودی بقلب

میشناسد ؟ مدت مدیدی زحمت نموده تعبیر حال و اخلاقش را تحمل

کردم موفق عمل مقصود بشدم چه پل احدی را در دیا دوست ندارد

حاج شریها و فداکاریها همه برای او نموده و بی ثمر است يك

همانند ادبی است، بی‌صحت و بی‌سود نبوده‌ایست از من و تو...
مکتوب امضا داشت پل آنده افتاده یعنی کرده خط اصل مادرش
بود نگاه عمیقی سربای دکتر را نظر کرده گفت چنان که می‌گویند
هما پدر من هستید ؟

دکتر گفت مگر شکی دیگر در دل داری

پل گفت آخر بگویند از حال من چه می‌خواهید

دکتر گفت اول می‌خواهم با شما صحبت کنم بعد شما پند
دهم قبلاً باید شما بگویم که اخیراً يك دسته از جوانان پاریس مدت
چهار سال است اغلب در حیانات (ایتالین) جمعیتی کرده برخی
مستخدمین اداره و بعضی که ماسد شما دريك (مهمانخانه) متولد
شده اند .

گفت با توجه تمام سؤال کرده آخر اقا این چه مناسبت با
صحتهای ما دارد دکتر گفت حالا مطلب خود را توضیح می‌دهم مگر
گوستاوشمن دوست صمیمی شما نیست ؟

گفت چطور دوست یعنی می‌خواهم بگویم روح سواری و
روح زوی هستیم

دکتر گفت بسیار خوب او و دوستاش که هم‌قطار شما هستید
اغلب در (مروندر) در بیشه ها ، در (شاتینتی) و در کلوب ملاقات
هائی می‌کنند .

گفت با کمال پی‌حوصله گی گفت آخر اقا جان اصل مطلب را
چرا نمی‌گویند دکتر با همان آرامی که در کلام خود داشت گفت این
جوانان بقلب که اندازده محبت سست به چکس در قلششان وجود
ندارد در حق زبان سبب و درباره زبان دیگر بی‌عبرت مباحثه می‌کنند
هائی که از حیایان آمد و روت دارند نظر بازی بی‌معنی نموده مکاتیب
عشقی سرتاسر خیایان می‌برانند جمیع این اشخاص همان جوانهای

هستند که در حیاط این چندین ساعت دیده می شوند و بتعقیب حمایت رشت بی معنی خود اشغال دارند دیر زمانی است که خیابان اطالین تمام حیاطان کان موسوم رشتا و امثال شمارا کاندن ها میامند
 کت گفت متشکرم اقا از این شرح و بسطی که قبلا سابقه نداشتم
 دکتر گفت شما در نظر اعیار یکی از افراد این کاندن ها و در نظر من رئیس ایشان محسوب میشوند

کت گفت اقا احازه بفرمائید از سرکار سؤال کم که برای شرح و بسط این مطالب منزل ما تشریف آورده اید ؟

دکتر با بی اعتنائی جواب داد شما فرزند میبد و من اند آچشم داشت هیچگونه احترام از شما ندارم اما اینقدر حق دارم که شما بگویم تا آخر صحتم گوش و هوش فرا دارید اینک تاریخ زندگانی شما را دارم می گویم همچنانکه روری هم سرگذشت کشتن والد تان را برای او شرح دادم پس بطری بصورت کت انداخته گفت تقریبا یکسال می شود که سفری به (مروان) نموده اید !

کت گفت راست است دکتر گفت مبرل نارون سلر ورود نمودید گفت معلوم است دکتر گفت و .. دل حاتم سلر را بدام عشق خود آورده اید .

کت گفت قول خود سرکار اهام نظر بمقتضیات قواس کاندنی است . دکتر گفت مقصودم علامت نیست عرصم شرح حال است و س کت گفت خوب مطلب را با تمام برسانید

دکتر گفت در عین حال شما از قول اظهارت عشق امیر حادمه نارون مصایقه نموده اید

کت گفت صحیح است حالا به حامی شده که تمام عالم در آتش حسرت رسیدن بمقام او می سوزد

دکتر گفت شما مروان بقصد تروح .. کمیت گفت من ! ابد
دکتر گفت خوب والدۀ تان شمارا ناامیدی ایجا فرستاده بود (ک) بلاش
حاجم) را بحالہ نکاح در اورید
کمیت گفت دختر رعنا و دارنائی است . دکتر گفت بلی لاش
هم مانند من و حاجم سلسلہ دل صحبت شما سپرده

کمیت گفت خوب !! شما هم این قصه را مسبوقید ؟ در این اثنا
بر حاستہ در صندوقی را باز کرده اسکناس ہزار تومانی سرون اورده
تقدیم دکتر کرده تسمخراکت من قدر اشخاص رحمت کش راداستہ
حقوق اہمارا پامال نمی کم مخصوصاً برای ایسکہ از شر راناشان خود
را مستخلص سازم و برای این قالی احرئی معس کم خواہش میکنم
این اسکناس ہزار تومان را از منہ قبول فرمائید

دکتر دست بدل نداشته قدری حیدر کہ نزدیک بود رودہ اش
سرد درس حیدرہ گفت افریں افریں و اسکناس را باشارہ دست رد کرد
کمیت گفت ہاں علت رد کردن چہ چہ است
دکتر گفت حدایا برورد (درخوان) را و جای او تورا صد و
بیست سالہ کند هیچ فکر می کنی کہ داری با ہمیں کارہایت پدر خود
را توہین می کنی دکتر اس کلمات را با حیدرہ بلند ادا می نمود
کمیت گفت نزدیک است از بی حوصلہ کی لاس ہابم را تن ریز
ریز کم آخر آقای من بگو سیم چہ می خواہی ؟

دکتر گفت حالا دیگر ہج 'بیچہ خواستم مہم و نفہمام الحمد للہ
کہ تمام را انجام دادہ بمقصود رسیدم ایجا ادم کہ خوب اطعمیان
از فرزند خود پیدا کنم الحمد للہ کہ نااستم فرزند خاص خود بنیعی
بحوبی بقین کردم کہ تو فرزند خاص من و مادرت هستی ورا من
و مادرت مانند تو بو قلب و حوسرد و کم صحبت هستم پس بحاستہ
وداع نموده بدم پنچہ و فتنہ بہت سیار خوب الان دیگر می روم

گفت در دل گفت اله و الله جدا در این وقت راه حاد، و
س رقیقه دیگر اطاق میراست خورد

بنا حردت ای خدا باز آمد چطور از دست این عول
در استخلص گنم معلوم می شود مباحتم درگاه خداست حجاب
شده در وقت هر وقت میل ملاقات مرا دادندید ممکن است از روی
مهر و ان مجال مرا بنا کرده بود من بیایید در آن حال کارت
و نیت خود را روی میر گذاشته خارج شد گشت کارت را بر داشته
چپین خواند دامن سمواتل مهمانخانه (اوگز امورک) کوچه س هوره
گفت با خود میگفت راستی عجب پدری است منکه شدت ارش
بدم میاید روحم را سر داده سوهایی برای قلم بود چه باید کرد
که از دست من دامن شوم خوب باید رفت دید نه درچه حال است

۱۲- ننه گشت را از صد ویست هزار لیره بیشتر دوست دارد

قریب همان اوقاتیکه گشت پل دومرازی در اطاق حواب کتاب
خطی تاریخ زندگانی مادر خود را نادانان داتر روژ نامام میرساید
کالسکه در کوچه نشو سرازیر شده از اینجا گذشته در کوچه س لارار
جلو درب حیاط ناره بایستاد

این کالسکه متعلق بمردی سی و شش ساله سبز چهره موی مشکین
خوش قامت بود که خود متصدی راندن آن بدون احتیاج کمک سورچی
گردیده بمحض ورود بدرب حیاط فوراً از کالسکه خارج شده عنان
اسبان را بدست حانه شاگرد خود که با کمال احترام در عقب او تشسته
بود داد و خود دق الباب نمود شخصی آمده درب را باز کرده آن
مرد از پله ها بالا رفته دست تکه رنگ احبار زده فوراً رنگ صدا
کرده گینزی معجلاً آمده و مؤا سنده گفت کیست اقا ؟

مرد با لهجه خلد الا سلام علیکم (ماریه)

کبیر پس از اینکه مرد را شماخته با لهجه تنه‌رامین مرد و اخطاب کرده گفت سلام علیکم (لوکسور) و راه ورود را مسدود ساخت (لوکسور) گفت یا حاتم تشریف دارند دختر حواب داد نمی‌مانم بر سید چطور

حواب داد حاتم هنوز تشریف نیاورده اند
انشخص که از هنر (بر دو) بود صورت در هم کشید و گفت
می‌مانی چه وقت می‌آید؟

حواب داد جر گفت اهمیتی ندارد منتظرش می‌شوم
کسر گفت اقا رحمت بکشید حاتم من گفته که وقت پذیرائی
سرکار را دارد.

(اقای لوکسور) در حواب گفت چه اهمیت دارد تو خودت مرا
پذیرائی کن.

کبیر با تعجب سؤال کرد ما من کاری داریم
آفت شاید حد رسیده خود بوده يك اسکناس بیست تومانی
سروان آورده و تسلیم کرد نمود

(مارین) اسکناس را گرفته خود را کنار کشیده راه را برای
ورود آقای لوکسور باز کرده گفت اقا هر مائید اما اگر حاتم تشریف
آورده عصه‌ك شود و مرا احراج کند چه خاکی سر بر برم
(لوکسور) گفت باز هم اهمیت ندارد من بخدمت خود قبول
خواهم کرد (اقای لوکسور) که تازه از قمار خانه مراجعت نموده مبلغ
هشگفتی از قمار برده بود وارد عمارت شده از ایوان بزرگ عبور
نموده اطاق دورك را هم طی کرده داخل بهترین اطاق معروشی به
بخت بر قالی و فرش بمل‌های عالی گردید مارین عقب سر او کسور
وارد اطاق شد

(لوکسور) : ژا، کرد اگر توانی حیر تازه بدهی ! در این
حال کیف خود را دومرتبه از حب بردارده اسگاس بیست تومانی
دیگری از آن بیرون آورده جلو مارین نگاهداشت
مارین اسگاس دوم را ود کرده گفت آقای من ، بخشید نمی
توانم این یکی دیگر را قبول کنم زیرا میل ندارم اسباب بدبختی
خود را فراهم کنم .

(لوکسور) گفت خوب پس قدری صحبت کنیم
کمینز گفت از موقعیکه من در خدمت حام امدهام هشت ماه می
گذرد و پنج ماه است که شما خاطرحواه حام شده اید و بایواسطه
هرروز يك لره من میبدهید شاید اسباب وصال را فراهم کنم
(لوکسور) گفت ملی با وجود این همه ، خارج همیشه مأوس
بوده ام .

کمینز گفت مدتی را من میدام حام خیلی عاقل است حام
مصاحبی دارد که بیش از تمام دنیا دوستش دارد و حاضر است تا
بای حام در جنتش استوار و ثابت قدم باشد و اما ... مارین صحبت
خود را با تمام گذاشته ساکت شد
(لوکسور) گفت اما چه

حواهد ادا ما ان مصاحب او را دوست نمیدارد ... حام همه را
میرود و در تمام تماشاخانه ها سر بیرون میآورد با جمعی از مردان
معاشر میشود در باغ با دوستان خود گردش میکند در [ایرا] در
مکان مخصوص خود بسیاری از آقایان محترم را نزد خود میخواند ولی
چون از گردشگاه ها خارج می شود در کالسکه تنها سمت منزل
حرکت میکند

(لوکسور) گفت دلائل شما کاملا بجا است و حق حساب شما
است راستی حساب را تمام کردی اما هیچ میدانی که نقول بعضیها بول

من تا یارو بالا میرودم و میلبورم
 کینز گفت باشد لوکسور گفت اگر حمام تو مان انداره که تو در
 باره اش خوشی هستی هافل باشد باید در چس ساعتی به منزل
 ورود کند .

[مارین گفت حمام در ساعت ده حمام صرف میکند . اما حیالات
 بهبوده را از سر بدر کنید شما حمام مرا دوست دارید ولی او یک
 نقطه کوچکی را هم برای محبت شما در قلب خود باقی نگذاشته
 [لوکسور] گفت خیلی عرب است اسباب تعجب است یعنی چه
 مارین گفت اسباب تعجب من بیست [لوکسور] گفت ایامی
 داد من صاحب یکصد و بیست هزار لیره هستم

گفت حمام من اطمینانی باین قصایانمیده و اراپن گذشته مصاحب
 حمام هم کم ثروت تر از شما بیست
 آقای لوکسور لها را بدندان گریده گفت اما راست میگوئی ؟
 جواب داد خان سرکار لوکسور گفت مگر الان بگفتی که اشخص
 حاجت را دوست ندارد

کس گفت ای حمام هر شب حمدان وارد منزل میشود ولی
 بمحض ورود تنها شسته کارش اه و آله و حوراکش اشک چشم است
 چه قدر دلم میخواهد در چنان وقتی شما بایمجا بیایید تا صدق قولم
 بر شما واضح شود

گفت وسیله ورود در چنین موقع را من بهتر از شما میدام
 فوری کیف برای سومین دفعه بیرون آورده اسکاس صدنومای انتخاب
 کرده با کمال حور و رژی جلو کبر نگاهداشت باکها چشمان دختر
 برقی زده و فوراً دست حلوا آورده اسکاس را گرفته در حیب گذاشت
 لوکسور گفت دیگر حاشیه برویم هر وقت حمام خود را در چنان
 حال که ذکر کردی یافتی مرا فراموش مکن الله احر تو بیش از

اینها خواهد بود

کنیز گفت مگر دیگر فرمایشی دارید

گفت بلی میبخوام بدادم اسم مصاحب خانم کیست

دختر گفت اگرچه نمیخواستم بگویم ولی چون باید مشخص

سرکار راستی را گفت عرض میکنم اسمش کت پل دومراثری است

لوکسور گفت ها ! این اسم را شنیده و صاحبش را میشناسم

کنیز گفت اما یقین ندانید که او شما را نمی شناسد زیرا

اشخاص ماسد او ...

در این اثناء مارین توقف کرده ما دو انگشت ظریف خود

لهای قرمزش را فشرده بالاخره شروع به حدیدن کرد

در این حال صدای رنك احوار کنس را از جا پراپیده که با

اضطراب تمام گفت خانم تشریف آورد شما اینجا باشید اندا حرکت

نکنید . خانمی که ورود میمود فوق العاده قشنگ و خوشگل بود

مخصوصاً لباسی که پوشیده با تزیینات حواهرانی که در سرو سینه

خود نصب نموده بیشتر وجاهت و حسن او را جلوه گر بنمود مسلم

است مهمانیهای منزل [خانم سلز] با وجود اینکه مکرر در مکرر او

را دیده بودند مرکز در زیر آن لباس و آن ترکیب او را میشناختند

این خانمیکه ورود میمود و شل شال کشمپری بر روی شاه انداخته

و وقرو هیت و شکل و شکل « دوستی » را بخود گرفته بود کیست ؟

خواستند که محترم باشد حدس زده باشد : این خانم « به » است همان

به کنیز اطاق مخصوص پلنسلر همان به که ژان فرا سوای باغبان

طالع و سر نوشت او را از آسمان بشکوئی میکرد همان به که موضوع

مباحثه بالاخره محاده خدمتکاران قصر « روش نوار » شده بالاخره

همان به که دل نکت دومراثری سپرده بود

تته خام ناکهان داخل اطاق شده دقیقه مبهوت برجای خود مانده زیرا آقای لوکسور را دیده بود که با کمال نجبر و هروروی تختخواب لم داده حیره خیره ناو نکاه میکرد

[لوکسور] قبلاً فخر و نحوتی که دولت صدو بیست هزار لیره برای آقای لوکسور ایجاد کرده بود هرگز اجازه نمی داد که او مبادرت سلام کرده محض احترام از جای برخیزد ولی نظر دلفریب سه هیکل سبکین لوکسور را که در این دو دقیقه اخیر ماه کبر و غرور سبکیش را مضاعف کرده بود از جای کنده و برای کلاه برداشتن و اظهار حضور و خشوع حاضر ساخت

سه با کمال بی اعتنائی جواب سلام او را داده گفت انتظار مرا داشتید اقا حواب داد بله حام

گفت مرا چکار داشتید ؟ و این سؤال را با يك نفر زائد . انوصفی نمود لوکسور با اضطراب تمامی حواب داد اما . منی . . . کار قطعی . . . نداشتم

سه گفت پس چه ؟ ناکاه خیال ثروت و دارائی آقای لوکسور را حرئت داده برای حواب حاضر نموده گفت آمده ام حواب عرایص متعدده خود را دریافت کنم

حام با کمال تعجب گفت حواب عرایص ؟ من که تا بحال سرپاکنها را هم ناز نکرده ام و با دست چند عدد پاکت که در طاقچه افتاده بودندشان داد و گفت اینك تمام انها سرهمر بنظر شما خواهد رسید آقای لوکسور قدمی جلو گذاشته بدقت پاکتهای محبت انگیز خود را که راجع ناظهار عشق و محبت سه سه خام نوشته بود دست نخورده در طاقچه یافت اما کرج نا رو بیاورده گفت پس حالا لارم است عرص کم که حاضرم تمام مطالب توی پاکت را شفهاً توضیح

بدم در باره نخست
 بعضی ملاحظاتی که در باره مردها داشت به را وادار به سر
 و سکوت میمود حالت حوسردی و کم ایشانی آقای لوکسور اسباب
 تعجب او را فراهم کرد کاهی خیال میکرد فوراً رنگ زده یکی از
 نوکرها را طلبیده وادارد این شخص تاجیب بی چشم و رو را
 از منزلش اخراج کند اما نار خودداری کرده گفت حاضر صحنهای
 شمارا بنوم بفرمائید پس ارج خود را روی رانو تکه و چانه را
 بین دودست حاداده نظر کجکاری بان مرد نگاه کرد گفت بسیار
 خوب بفرما

لوکسور کمی خود را روی بسمت حرکت داده کج نشسته
 شروع بتکلم نموده گفت نامم لوکسور منهدم کلیمی است از اهل پردوخ
 و از احراء بانك هستم شاید قدری معلوماتم کم باشد
 حاتم گفت بلی عقلتان هم یارسنک بر میدارد
 لوکسور گفت اما قریب يك میلیون و بیم ثروت دارم
 حاتم گفت بمن چه مربوط است این کلمات احیر به تیری قلب
 لوکسور زدند زیرا اینحاود که تیرش سنک خورد پس گفت این مطلب
 را هم بدانید که دارای چندین بارچه انادی و املاك هستم و که ...
 به مادرت سخن کرده ام نگذار من واضعتر بگویم شماروات
 هتکفتی با مداحل ریاد دارید میخواهید مرا انکام خود بطلبید که با
 هم اندوات را بخوریم تنها باشید
 لوکسور گفت ابوالله همین است که فرمودید پنج ماه بیشتر
 است که من در آتش عشق شما میسورم به پدر دارم به مادر به فرزند
 دارم به عیال
 بهما قهقهه بسیار بلند شروع بحدیدن کرده گفت ایا میل دارید
 مرا بحاله نکاح خود در آورید

گفت حیر اما

حام يك حركات موقر اعیانی نموده گفت فهمیدم میخواستید
 عمارت است و کالسکه و حوایرات و غیره من میدید چنین نیست
 گفت بلای هرچه بفرمائید هرچه میل مبارک تعلق بگیرد
 حام بمسحره گفت کماں میکم خیلی زیاد ناعد و شروع
 محدود کرد اما این حده از روی عصاییت بود زیرا که مثل حرف
 چهره اش را سفید و براق نمود
 لوکسور گفت يك عمارت عالی در حیاطان شانزه لیره ساختارده
 خدمت سرکار تقدیم میکنم

به شان خود را بالا زده و با کمان حدی سطر لوکسور حلوه کرد و گفت
 راستی خجالت نمیکشی چقدر بی تربیت وحشی داری از عشق و
 محبت دم میربی ولی چطور همان طوری که مشتری صحبت خرید
 تحمل و احساس در بازار میکند اما این همه صحبتها قابل عفو است
 زیرا بقا دارم که این محنتی را که اظهار میکنی صمیمانه است
 و واقعی .

لوکسور سری تکان داده گفت الله

حام گفت اما . . . اما بدبختان از قبولش معذرت میطلبم آقای

لوکسور این دفعه رنگ و رویش را باخت

به گفت يك دقیقه نگاه بچهره من نکن دارم می خندم اما
 چشمهایم از سس گریه کرده آثار قرمزی دارد بمحض اینکه شما از
 اینجا قدم بیرون بگذارید کار معمولی خود را از سر نو شروع می
 کنم یعنی از عهده حلو گیری خود بر میایم .

عشق دانی چیست لب پر حده گریان نزد خلق

ببحر از آه و افغان آه و افغان داشتن

اقای لوکسور آمد خود را سر دست و پای سه بیدارد و با جزع و
فرع انشی را که در قلبش شعله ور شده بود با وارعه‌های آرزوی مهر و محبت
نه فرو شهاد و برای قلب مجروح عمیده سته کشیده مرهمی از لطف
و هدایت سه نهپه کند که آگاه صدای زنگ احبار مگوشها رسد
نه گفت او هم اوست آمد فوراً بطرف پسره رسد ارا باز
کرده سمت کوچه حم شد کالسکه کوچکی بیک اسی سیاه بسته شده
در حلقه درب حیاط متوقف شد ، نوکری مجلس لباس سفید دست
بخدمت شخصی که در کالسکه بود ایستاده سه با خود گفت خود اوست
و پسره را بست

سه که از گفتگوی چند دقیقه قبل رنگ صورتش را باخته بود
به‌رویت سرخ شده برق شادی در چشماش درخشیدن گرفت مراجعت
کرده دست لوکسور را گرفته گفت بیا تماشا کن اما او نباید بپیدت
و او را در ایوان کوچکی آورده اشاره کرد ساکت باش صبر کن بعد
پسره ایوان کوچک را بسته و آن بدبخت را در آتش حسرت و
حسادت گذاخت

۱۳- کشف بیمهری و خیانت

همانوقتیکه آقای کمیت بل دوم راژی رهسپار منزل سه بود درب
خانه قدیمی در کوچه (سربلسک) باز شده دختری ظریف ساده
پوشی از احاطه خارج گردید قدمهای متکبران و لی چست و چاکش
ولات بوضع اعیان مسقی در میان می نمود شال کشمیری که سرتاسر
شاه‌های او را مستور می داشت محوی ثبات مینمود که این دختر قشنگ
از خانواده نجبا و ثروتمندان محسوب است این خانم خوشگلی که
بیک نظر دل‌های مشتاقان را تمام خود صید مینمود
لاند باید خواستگان محترم حدس زده باشند که سابقاً این

دختر را با خام والدۀ اش در نالسه که نزدیک (قصر مرین) در خطر شدید مشاهده نموده اند حال گوئیم (خام بلاش شاره دویرحو) تمام کوچه (سن دمیک) را طی کرده راه کلبسیای (سن تماس) را گرفته رفت حواشی کلبسیا خلوت بود و در موقع ورود این خام در کلبسیا پیش از اشخاص محدود و معدودی در درگاه عمارت مشاهده نمود بلاش بدون فوت وقت یکسر سمت محراب رفته کتانی اربعل بیرون آورده مساجات و ادعیه پرداخت چند دقیقه نگذشت که مودی در عقب او وارد شد زانو بر زمین زد

بلاش که عرق ادعیه بود ملنفت عقب سر خود نگریخت این شخص که جوان بیست و پنج ساله بیش نبود صورتی رنگ پریده با خطوط متغیر و چشمان ابی داشت کمی محزون نظر میامد بلاش شمار خود را با تمام رسانیده مدت یکساعت دو راو و متوجه در همان قسمت محراب سر برد در تمام این مدت همان جوان از ترس اینکه اضطراب و تشویش خام را ایجاب نماید بی حرکت و خشک برحای ماند

عاقبت بلاش برحاسته نظری عقب خود انداخته مشاهده جوان لرزه بر انداختن مستولی گردید گرچه این جوان از نظر حیره خام کمی سرح شده ولی حلدی و چاکلی سلام کرده گفت خام سراع شمارا اینجا گرفته خدمت رسیدم خام از این سخن توانست از قرمز شدن خودداری کند پس گفت سراع من امیدم بسیار خوب جلو رو من عقب سرت میام

جوان گفت حیر سرکار خام تشریف میرد بده خام را تعاف خواهم کرد لحن ادای این الام کمی محب السری نظر آمد که سبب تأثیر شده خام گردید پس بلاش سری حم نموده بدون جوان از کلبسیا حاج شد چنانچه عشقش جوان را تأی تمام راه می نمود

بلاش از کاسیای س آماس خارج شده ولی پس از خروج
از درب حیاط بیرون انتظار کشید بعد از چند دقیقه حوان باو ملحق شد
حام ابتدا شروع بصحبت نموده ولی صدایش لرزان و در
صورتش اندکی قرمزی پیدا شده بود گفت مسیو دوما ... مسیو دوما
کلامش را قطع کرده گفت حام محترم خیلی معذرت می خواهم که
در جنس وقتی حرمت شرفیابی حضور پیدا کردم . سپس چند نایه
سکوت کرده گفت مدتی است که سرکار را بطب خاطر و از روی
بهایت محبت خواستکاری نمودم ولی حام والد سرکار راضی باین
امر نشد باچار منم کنار کشیدم ولی بطور یقین اطمینان داشته باشید
که برای عرص چنین مطالبی شرفیاب نشده ام اما چری که بده را
وادار بحضور خدمت سرکار نمود راجع مطالبی است که موقوف حدود
سرکار است .

حام گفت موقوف بمن ؟ و این دو کلمه را با تعجب و بغض
ادا کرد .

مسیو دوما گفت حالا جرئتی در خود دیده خواستکاری ساق
را تجدید می کنم قبلا اید عرص کم گرچه مشیت و اراده والد
محترم سرکار غیر قابل تغییر است ولی در .. جیس .. ساعت پس
سکوت کرده بلاش را در سرخی حجات باقی گذاشت بعد نفس حدود
را تازه کرده گفت محبت خود را اطهار میبکم در صورتیکه می دایم
قلب سرکار حالا مثل ساق اراد نیست !! امروز ... بلاش بروی
ربك صورت خود را دست داد

مسیو دوما کلام خود را ادامه داده گفت ایك چشمهای قرمز
و حلقه از اشك دور انان را گرفته برديك است گرچه كد و اگر شده
جسارت کرده حلو راه سرکار را سد کردم معدوم ندارید ربرا
مقصودم حفظ ثنونات و حیثیات و مدافع شخص سرکار حاتم است

بلاش چشمه‌ها را متکبرانه روی مسیو دوما باز کرده گفت مثلا
 می‌خواهید چه بفرمائید؟ جوان نظر سنگین بر محاسن خانم را تحمل
 نموده گفت سرکار قول شرف می‌دهم که عرایض مقدس از هر کوه
 الایش دروغ و خدعه است در اینصورت در حضور خانم عرایض من
 حر از روی محبت برادری چنان دیگر بیست
 خانم گفت بسیار خوب قول شما را از هر حیث باور دارم لحن مسیو
 دوما سراسر برار صداقت بود اما چه مطلب مهمی را می‌خواست
 اطلاع دهد.

بدوا مسیو دوما مطلب خود را در تحت يك سؤال در آورد:
 خانم اگر از شما سؤالی بکنم جواب مرحمت می‌فرمائید - خانم گفت البته
 دوما گفت ایا کم‌ت پل دوم را تری را دوست میدارید اگر چه
 لکنت زبان و سرخی حجلت اجازه جواب باین سؤال نمی‌داد ولی
 حسن صداقت امیر بلاش را وادار نگفتن نمود: بلکه اقا صمیمانه
 دوستش دارم.

دوما گفت ایا تصمیم جدی گرفته اید که در عقد مراحت او
 در آئید از هم جواب مثبت از زبان لرزان بلاش شنیده شد
 مسیو دوما گفت بسیار خوب دیگر مطلبی برای سؤال ندارم
 پس سر فرود آورده يك قدم عقب رفت بلاش از آرایش گرفته گفت
 اقا سؤالات شما سر و تهی داشت لابد توضیحاتی در اطراف این قضیه
 دارید مسیو دوما باز لب‌ها را لب‌تکان نداده فقط چنین گفت بآئید نا
 هم به‌همان‌جایه برویم تا توضیحات لازم را معروض دارم پس آروزی
 یکدیگر را گرفته راه افتادند.

چند دقیقه وقت سکوت گذشت پس خانم بلاش شروع بصحبت
 کرده گفت شما از محبت من راجع به تری صحبت و سؤال نمودید
 مهم جواب مثبت دادم بعد شما رأی مرا در موضوع آتیه پرسیدید ..

مسیو دوما گفت بلی شما هم جواب اول را من مرحمه کردید حالا سئوال میفرمائید که چرا این قسم استعسار شد حالا عرض می کنم اگر قصد ازدواج با بل دومراتری داشته باشید هم این سئوالات بیفایده و هم توضیحاتش بالامر است این شروحان نه اصل مقصد را می رسد و شاید اسباب لوزحانم گردید و گفت بله درست است اما حتماً که این اردواج صورت انجام نگرفته است

مسیو دوما می مکث و توقف در توضیح می نمود تلاش گفت حالیه صحت ارحیای و شریات و مافع من میان آمد مقصود چه بود مسیو دوما گفت اگر توضیح با هم قولمرا داور میفرمائید ؟
الاش من مره کلا دلدور خود را بصورت مخاطب خود ابداخته گفت من که تا بحال شکی در صحبتهای شما برابم حاصل شده مسیو دوما گفت پس من قول می دهم که در خلاف عرض شمایم حاتم محترم ! مدت یکسال است که آقای کت بل دومراتری محضور سرکار معرفی شده است است

دوما گفت مقصود اصلی مادرش از اعزام نروان این بود که مداسات خوش ایدنی بین سرکار و او فراهم شده مراسم ازدواج معمول گردد تا بحال هم که محبت بل دومراتری مقام ارحمدی در قلب شما باز کرده هر چند تلاش را این سخن از حجات صرح نمود اما صادقانه جواب داد ایهم صحیح است

مسیو دوما گفت پس چرا تا بحال کتس دومراتری شده اید ؟ دخترچون هرگز مشطر چنین سئوالی نمود با لکت زبان جواب داد چرا ... چرا علت این سؤل چیست ؟

مسیو دوما با وقار تمام گفت حاتم محترم اجازه میفرمائید عرض کنم که سرکار قول داده اید که عرایضم را داور فرمائید دختر گفت البته داور می کنم

شخصی بهرمانید و حالا اگر عرض کنم کت دوم را بفرمایید اما سرکار
را دوست نمیدارد چه میفرماید راکر روی لاش رفت ولی بجای یکی
حواب داد خیر اشتباه فرموده‌اید ... یا اینکه شما را فریب داده‌اند
مسبودوما گفت اگر ثابت کنم و این مسئله مثل افتاد، در نظر

سرکار کاملاً واضح شود چه میفرماید

لاش بلرزه در آمده چنانکه مسبودوما بکان و لرز او را از
بارش که در بازی خود داشت احساس نموده گفت بنی آقای مرازی
شما را اندا دوست ندارد و هیچ فکر تروح سرکار نیست میدام
که هر عصر برای ملاقات سرکار بمیرل میاید ولی این مطلب را کاملاً
بمنه قنای صمیمانه می‌بینم در حواب درخواست نمود مجلس عروسی
که از طرف والدینش عمل آمده گفته‌حالا باید این قصبه را بتأخیر
انداحت و بهانه خود را عزاداری عمومی سرکار قرار داده بسیار خوب
این مطالب اعم از خطایا صواب اجازه فرمایند عرض کنم که شهرت
سرکار

لاش متکبرانه راست ایستاده گفت کی حرث میکند دست

ترکیب نامرد من بزند .

مسبودوما می‌فرماید کی ؟ . . دیا محیط . اگر از حالا تا
سه هفته دیگر سرکار کتس دوم را بفرماید پس تصدیق فرماید که
افکار مردم در خصوص او یا شما صائب خواهد بود و برود رکوبی
آقای مرازی اعلام کرده بود که قطعاً نسبت باین عروسی مخالف
خواهد بود .

لاش با فریاد گفت چنین امری غیر ممکن است شما را

کول زود اند

مسئودوما گفت من شده ام

گفت شما ؟

گفت ای منده تا اوقت حام بلاش خرامان خرامان نام مخاطب
حوش راه می میمود ولی در این لحظه یکمرتبه ایستاد
پرسید در چه ساعتی آقای مراثری چنین صحبتی را کرده ؟
حوالداو چند دقیقه پس از نصف شب پرسید در کجا
گفت در کلویی که عضویت در آن دارد بلاش حام گفت آقای
روما اگر چه اعتماد سبحان همادارم اما راستی راستی مطمئن هستید که
خواب ندیده اید .

مسئودوما گفت مطمئن هستم ولی همور مطلب تمام شده بلاش
با کمال حشم و غضب منتظر باقی مطلب بود

مسئودوما گفت یکی از دوستانم که در آنجلس حضور داشته
گفت آقای یل دومراثری هیچ حوب کاری نمیکنید زیرا که این شخص
نامزد (حام بلاش شاردن دوبرو) است و باید او را در اولین روز
ماه انیه عقد کند .

بلاش بی تابانه گفت حوب کت چه حوالداو

مسئودوما گفت کت در حواب گفت بلاش حام دختر مطموعی
است اما عیال من و همسر من در زندگانی نخواهد بود
بلاش بهوریت نازوی خود را ارمیان نازوی مسئودوما بیرون
آورده گفت اه من ایا دیوانه شده ام ؟ چه میشوم ؟

مسئودوما ساکت بود ناگاه بلاش دست بدست او داده گفت می
دانی دیشب ساعت ده میرل ما نزد مادرم بود
گفت میدانم بلاش گفت پس میدانی که همان دیشب بمن می
گفت که پس از یکماه عیال من خواهی شد ؟

مادرشان بوده گفت نه چون میخواستم اول یار رحمت را بین خود
و او مستحکم سازم پس از آن می‌درم توجه و الاماع کم

مسبودوما گفت حامی محترم شما خیلی بی احتیاطی بحرح داده‌اند

بلاش گفت خوب پس حرف من همین مقصودت چیست

مسبودوما گفت ای حامی مکاتب شما در کمیته بسیار کوچکی

قرائت شد و مطالبش مطرح مذاکره گردیده آیا یکی از مکاتیب با من

طور شروع شده ؟ (شوهر آتیه عزیزم دیر زمانی است که دقایق

و اوقات می‌شمارم و چشم انتظار بر ساعت اطاق دوخته . (آهیی)

بلاش اینده وریاد بر یکشید رنگ صورتش تغییر چندان

نگرد فقط برقی در چشماش درخشیدن گرفت و گفت آقا شما مرا

خواستکاری فرموده و سرکار حواص می‌ده داده‌اند - ارجحین نیست ؟ مهم

تا بحال باین مطلب حواصی نداده‌ام من يك حامی لازم دارم و برای

این مقام بزرگ حمایت هیچ شخص کافی و لایقی را حر سرکار ندارم

مسبودوما کمی ساکت و متین نظر انداخت و گفت حامی بابت

شکر را از این حسن ظن سرکار دارم

خاتم گفت من به پدر دارم و به مراد و در این موقع ندگی

که دستم از همه جا بریده بحر شما کی میتواند اشقام مرا بگرد

مسبودوما گفت من . من

بلاش حامی گفت من صمیمانه آقای مراثری را دوست ندارم

مسبودوما سری تکان داده گفت حالا هم شما را دوست ندارید

حواص حالا دوحل متصاعد در وجود خود احساس میکند

هم دوستش دارم و هم کیناش در دام جا گرفته احتیارش را ندست

شما میدهم . یا باید مرا بری اختیار کند یا . در آن حال بوفی
 کرده و صورت محط خود را - کاکا -
 مسبود و آه میفرماید . . . یا اینکه او را بقتل رسانم
 چنین نیست ؟

بلاش کهت بله خوب حدسی روید
 در آن اثنا دست مسو دوما را گرفته از روی محبت حالص
 و شرده کهت حداحاط و هووی کوچه (سن دمیک) داخل شده خود
 را گرفته و .

۱۴ - اولین اثر علنی از یحسی و حواسردی

مسو دوما از همان راهی که با بلاش خام آمده دو مرتبه
 عبور کرده میدان رسیده کالسکه گرفته در آن قرار گرفت و سورچی
 گفت برو [شانز لیره]

در این حال این شخص حوان نا خود فکر میکرد که یا باید
 بلاش حانم را عقد کند یا بحدکد

پس از بیست دقیقه کالسکه درب عمارت مراثری ایستادمسو
 دوما فروه آمده دق الباب کرده گفت آقای کهت دو مراثری تشریف
 دارم حوانی ار پشت در شید که حیر چند دقیقه ایست که بیرون
 تشریف برده اند

مسو دوما پرسید نزدی مراجعت خواهید کرد اصدا جواب
 داد که کمان ندارم

مسو دوما گفت کجا میتوان ایشان را پیدا کرد جواب شهید
 اغلب در کافه اسکلیسی مقارن ظهر مار صرف میمایند
 مسو دوما ثابا در کالسکه قرار گرفته سورچی کهت به کافه
 اسکلیسی بروید . قبلا باید خاطریشان کرد که دیر زمایی بود که

سب خود را بشمارم چه که این مطالب وقت عزیز گرانها را تلف میکند و . پس از آن العس دوما قهرا کلام خود را قطع کرده و راست بایستاد چه دیده بود ؟

اقای کت دومراژی داخل اطاق شده پس از نصیحت و سلام کت خیلی مضموم از شخصیکه درین آقایان اگر مطلب تازه داشته باشد اطلاع بدهد

همه گفتند بچه مناست مگر تارکی داری کت خبر برای رفع حسنگی عتوس وسیله همان شبدر اخبار تازه است .

اقای کوستاو هم گفت اقای ویکت برای تو شرح رندگانی (ژالکدورواتر) که یکی از اسلاف ما عزت و شان ایشان است تعریف خواهد کرد ولی الله مطالب نگفته را بیان خواهد فرمود و از تکرار مکررات خود داری خواهد کرد .

پل حواب داد پس است تکرار مکررات را هیچ خوب نمیدام چیز تازه لذت دارد

اقای شمن کت ایا میخواستی تعریفی کرده باشی پل کت چون اعصانم حسنه است شمن کت چرا پل کت از نزد نهادهام مدتی کویه کرده و مرا بلات نموده و علت بی اعتنائی و بیمهری را سؤال کرده . . مثل اینکه از آن وقت تا بحال هم دوستش داشته ام و حالا شکایت از قطع رفته بحث میکند . مسبو دوما کم کم سمت کت متوجه شده کت اگر چیر تازه میخواستید بشنوید من یک حیر تازه دارم

کت کت حوشمزه است کت کماں میکم کت کت کت خوب پس فرما شمن کت ما هم گوش میدهم مسبو دوما کت عطش است

که همه کس مسترمان است

گفت آف پس برای من اسباب تفریحی است مسبودوما گفت
ملاحظه خواهید فرمود اگر می خواهید درست گوش بدهید گوشه
سالن های بسیار خوبی برای مذاکره است گفت سر صدق فرود
آورده هر دو بر حاشیه دور ترس قطه را از انبساط نمودند
گفت کف ایا چه حکایت مهمی است ؟ مسبودوما گفت مسئله سهل و
ساده است گفت که چطور مسبودوما گفت قدری میخواهم تا شما
صحت کم گفت بسیار خوب مسبودوما گفت آقای من ممکن است
بفرمائید اصول و قواعد اردواج عقیده سرکار چیست ؟ گفت آه
سؤال عربی میکنی ؟

مسبودوما گفت خوب بفرمائید گفت آه ده روز قبل تهیه و
تدارك عروسی دیده میشود و روز عروسی عروس را بمنزل داماد
میاورند مسبودوما پرسید مطلب تمام است ؟ گفت آه این چه موضوعی
است از من سؤال میکنی برو از عموزاده های که در ته اطافهای تاریك
بسر می برند از آن ها مشورت کن از من چه میپرسی که ایدا میل
اردواج

مسبودوما صحبتش را قطع کرده گفت معدرت میخواهم کجا
دارم که بعدها میخواهید عروسی کنید ؟

گفت آه این عقیده سرکار است مسبودوما آه خیر عقیده
من نیست ولی رأی نامزد شماست

بل گفت یعنی چه ؟ مسبودوما گفت مگر با بست ا الاش
حام در این چند روزه عروسی کنید

گفت گفت مردم میگویند اما ... مسبودوماش از این گذاشت
گفت صحبتش را با تمام رسالت آه مخصوصاً من تلاش حام قول
داده ام ؟ با سرکار محکومتی و احام این وضع موفقت کم

گفت که من به ماست حکومتی برویم
 مسو دوما که برای ما گذاشتن امر اردواح و عروسی و
 انتشار دعوت نامه گفت شروع بخدیدن کرده که به چه شوخی
 حوشمره ای مسیو دوما گفت اعتناء فرمائید ادا شوخی درکار نیست
 گفت که راست می گوئی ؟ مسیو دوما گفت سر سرکار قیبر
 این نیست

گفت که تلاش حاتم چه قول داده اید گفت قول شرف داده
 که تا ده روز دیگر وسائل عروسی شما را فراهم کنم و شاید در
 روز یازدهمین هم شما را دست بدست بدهیم
 گفت که عجب عجب مسو دوما گفت مخصوصاً قسم هم برای
 او خورده ام گفت که هیچ حرب کاری نگردید زیرا که او عهدش
 احكام امکار بر خواهد آمد و قسم شما در اینصورت بیهوده است
 مسیو دوما گفت اجازه فرمائید عرض کنم که برای او قسم خورده
 ام درصورت مخالفت سرکار را نکشم
 گفت و دوما یکدیگر را بحال غضب نگاه کرده و تیز تیز نظر
 ها ماسد دو شمشیر یکدیگر مبارزه شد

گفت که من میسم که داری از طرف تلاش مدافعه می کنی
 مسیو دوما گفت ای من حافظ و حامی او هستم و هیچ حاصر
 نیستم که ادا از طرف شما توهینی نسبت به تلاش حاتم بعمل آید
 گفت که من است من است حالیم شد
 مسیو دوما گفت ممکن است انتخاب خود را نکنید ؟ گفت که
 الساعه گفت باشد اما مجلس ؟ گفت همین جا

گفت که من حاضر باش عجب تفریحی است ۱۲ مسیو دوما
 که الساعه می فرستم دو شمشیر از صاحب مهمانخانه بگیرند و آقایان
 حصار عهدهای حنك ما خواهند بود

گفت که صاحب حکایتی است يك حيك نى تقى خواهد شد
که در داستانها بگویند این کلام را گفت از حای برحاست رگه
شمن میدانی مسيو العيس دوما چه حکایتی دارد نقل می کند قادرود
برای من حکایت می کند که حساب حورده با هم واریم باید تفریع
کنیم شمن گفت نقل کجا است

گفت گفت هیچ حکایت تبادل شمشیر است این را که گفت هر
چهار نفر بلند شده گفتند حيك !! اهنم میان دو عضو يك كلوب
مسیو دوما گفت ساکت باشید آقای مراژی با من مطلب را تمام
کرده با هم قول داده ایم که علت این حيك مسکوت بماند .

پس رو ببارون (ستان برك) کرده گفت عزیز من محکم است
پائین تشریف برده دو شمشیر از صاحب کافه برای ما بگیرید ؟
رستان برك آمد که استعماراتی در این باب بکند ولی مراثری
ماو گفت بارون جان معطل بشو دوتا شمشیر تو بهتر می توانی از
صاحب مهمانخانه بگیری

بارون گفت احرا کجا می خواهید حيك کنید جواب داد شمن
حرا بارون گفت غیر ممکن است

گفت که اندا فالی ها را کنار میکشیم ملی ما را بکطرف می
گذاریم همین جا يك میدان بسیار خوب مصافی را تشکّل خواهد داد
حوان صاحب (بارون رستان برك) با نهایت تعجب از پله ها
سرازیر شده مستحوی شمشیر برآمد

در این اثنا درب را بحرمه کوفتند شمن ناواز بلند گفت بفرمائید
اقا . شخصی عجیب هیکل خود را پدیدار ساخت گفت او را بروی
شاخت : دکتر روژ بود

دکتر حله آمده گفت آقایان من طبیب و جراحم باهم دکنتر

محوئی است شما را کار دو-ورد نامم هستند و خود در
به پله بجوایا و د

... الف با قدم هزاران بشکر این حیرحوامی شمارا استقبال
می کنم در همین لحظه بود نه رستان ترك حوان با رو شمشیر اروطه
تحریمی بالا آمد در حالیکه مهور و منحور از این پیش آمد سوء بود
۱۵- جزای عشق سرشارننه (برای کسی بمیر که برایت تب کند)

حواء- کان محترم در نظر دارند که ما سه را حائنی گذاشتیم که
اقای لوکسور را در انون کوچک حاء داده درب را محکم بسته و
از درب دیگر ملاقات آقای مرادی داشت . راستی خود کت بوده که
پلباس ساده ماس گریده یعنی کت و هوار سعیدی پوشیده که نیم تنه اش
تا ريك چاه تکه می خورد

رو حوان از معبرس دو اطاق گذشته وقتی حلو درب حیاط
رسید تأثیر شدیدی باو دست داده درحای حشك نهاد

گفت از پله ها بالا آمده در همان اطاقیکه قبلا دران لوکسور
حصه ر داشت وارد شده کلاه و دستکش های خود را روی تخت حواب -
انداخت پس از رد تعاروت به فریای کشیده خود را بگردن گیت
انداخت و بسته گفت عزیزم امدی . گفت آهت خوب باز چربد پرند
خود را از سر گرفتی

به ناروهای خود را یائین کشیده گفت حدایا هشت روز است
که اینجا تشریف بیاورده اید

گفت آهت راست است به گفت آه اح بل عزیزم بل محبوم چه
نگویم .. آهت ما می اعتنائی گفت کوچولو بگدار حالت کم یقین بدان
که حق و قسکه میل داشته باشم تو سر بحوامم زد
به رنکش را ناحنه گفت معلوم می شود مرا اصلا دوست نداری

پل دستش را گرفته او را روی تخت خواب شاییده و خود بهلولی او قرار گرفته گفت خوب درد دل کنم

حام کوچولو تو خیلی قشنگی و همین مناسبت من تو را مترس خود کرده ام فهمیدی ؟ اما من تو قول داده ام که همه روز را بشن تو صرف کم یعنی من محبور هستم هستی و عمر خود را بشو و روشم

به با نهایت حزن گفت می دهم می دهم که تو مرد همه حائلی هستی و لحظت و دقیق تو گراها است گفت کوچولوی مریم چنین نیست من تا حال روابط صمیمی با کسی پیدا نکرده ام به گفت شما بیشتر او اینها ایضا تشریف میاورید گفت خیر

پرسید چرا جواب داد کار دارم

به گفت اح پل معلوم می شود که دیگر مرا دوست نداری گفت تو عجب آدم بدبین و فکری هستی چه چیرت کم است از چه مینالی حانه مرتب نداری ؟ سوچی حاضر خدمت نداری ؟ کلف و بوکرویش خدمت برایت حاضر نکرده ام یا هر ماهه هزار لیره برای تو حیره قرار نداده ام اخر بگو از چه بدت آمده چرا بنظر بدبینی در من نگاه می کنی

به گفت پس است پس است عزیزم در این حال از خجالت تا

پس گوشش سرح شده عرق از پیشانی می ریخت

گفت که ازادی کاملی تو داده ام و علاوه ... به از امام سبحانه که جلوی گیری کرده است اری اری شما مرا دوست ندارید کم با لحن تمسخر گفت عزیزم تو الان در نظر من اوت تمام و بهای عالم خوشگلتری چرا دوست ندارم اخر فکر کن بچه سب تو مرا ام محبت می خوانی

به گفت که عزیزم پل شیریم (محرم چنان گذاخته که مورا

توتم به عبودی یافتند که دشمنی درو آمد) اگر بدای که از دراف
چه رهر الان جشیده ام و در این هشت روز چه محبت و رحمت و
کشیده ام

گفت گفت محبت ادم بیشعوری هستی من برای رفع کسالت و
جستگمی مصاحبت تو را اختیار کردم و تو بجای تسکین قاتر تجدیده
من يك نار حزن و درد باں علاقه می کنی و بیش از پیش بمك بر
زحمم می یاشی خدا حافظ پس رخصته ایله و دستکش خود را بر
داشت زن حوا با الحاح و التماس گفت عزیزم بل يك دقیقه صبر
کن میروی اما امیدانی تا چه اندازه دوستت دارم

گفت با احساس حمتگی و رحمت گفت حیف که داری روحم
را عذاب می دهی به محضدا حواست خود را در اعوش گت انداخته
عذر خواهی کند ولی گت او را از خود رانده گت طفل عزیزم
مترس در دنیا برای ادم است لوکس و تعریجی میماند اسان متمدن
تربیت شده باید چنین اس را حلو دست داشته باشد اما چه در دست
که با چنین اس روز ماری و طوفانی بگردش برود

این کلمات بر قلب به همان ثرات را کرد که اوقات بخ بدان
نادم تحت بر دوش اب بح کارگری می کند . لك كلمه حوا داد
يك قدم پیش بگذشت حرئی ترین فریاد هم بکشید و حرکتی نکرد
حالیکه بیحرکت در اطاق استاده بود حوا محوش را دید که با
کمال به سره احمدی رده دور شد پس صدی قدم های او را اول
بازدید . بعد روی پله سیس حلو درب حبیط شنید و او را حرکت
اسبان گالسیکه بگوشش رسیده کوئی به را برق زده دنیا در حلو چشمش
تیره و ناو گفت چیری بگذشت که ماری وارد شده گفت حام حوا
اقای گت مثل دیو میماند اگر شما در همین محبت و عشق باقی بماند
حاشان در حطری مهلکه است

سوره است ، و خدمتکار خود را در سؤال و جواب ، گداخته
طری طرف آقای (لوکسور) که مطرود و مردود گردیده به ارم
من اراکه اظهار بی اعتنائی و کم محنتی گشت را از پشت بستره راجع
به سه ملاحت کرده فوراً از پله سرازیر شده قدم برآه گذاشت نزدی
خود را بممرل رسانیده در اطاق شخصی خود داخل شده سر را
بین دو دست گرفته برای ریح حسنگی و ملال مصاحبت خدمتکار تازه
خود را ، چه چاره مقدم داشته يك زده فوراً پیش خدمت حاضر
شده سر تسلیم فرود آورد آقای (لوکسور) او اجازه بشتن و خدمتکار
پس از بشتن گفت حضرتعالی را پر در اسطراب و تشویش میبیم
گفت خیلی اسلم فقط هرحی از وضعیات رفته پل دوم را تری برای
من تعریف کنید

خدمتکار که موسوم به (ژان فراسوا) بود شروع صحبت نموده
گفت آقای من قبل از اینکه در یاریس بیایم در خارج ارایس شهر زندگانی
میکردم من ، اما بعد نارون سلسل بودم
(لوکسور) گفت همیشه اسم ژان فراسوا گفت اهمیت پیداورد پرسید
در چه ناحیه و محلی بودید

جواب داد در مروان گشت بسیار خوب
خدمتکار گفت آقای نارون حادمه سیار خوشگل و قشنگ داشت
همچین ریش در نهایت وحامت و صاحت و حسن اخلاق بود (لوکسور)
با کمال بی اعتنائی گفت ای معطاف من چه ربطی دارد ؟
خدمتکار گفت اقا قدری صبر فرمائید مطلب مکشوف میشود
روزی تازه جوان خوشگل یاریمی بممرل نارون آمد خانم سلسل يك
دل به صد دل عاشق این جوان شد
لوکسور گفت حادمه چه شد

خدمتکار آفت قبلایید عرص کم آهجام سسلر مدتها با عشق
در رد و خورد بود اما آن روز در مقابل سلطان عشق سر
تسلیم فرود آورد و در آن عم دچار شد (لوکسور آفت از کجاستی
خدمتکار آفت سورچی همان حواں برای من تعریف کرد و
خیلی احتمال دارد که همین عصر در محلی مرکز ملاقات تعیین
کرده باشد

(لوکسور) پرسید با حام سسلر ملاقات کند حواں داد آله .
[لوکسور] پرسید پس حاده چه سرش آمد حواں داد همین حواں
آورا آورده مقرر خود کرد .

لوکسور آفت ایا حام از این واقعه اطلاع دارد ؟ آفت حیر
آفت خیلی عریب است پس این حواں چه نام دارد
خدمتکار آفت این حواں همان است که شرح حالش را از من
سؤال فرموده بودید موسوم به [کت یل دومرائی] است پرسید
چه می گوئی

آفت همین است که عرص میکم آفت یل دومرائی
لوکسور آفت پس شاید همان است که در موقع اقامت مرل به آورا
مصاحب با آن زن حواں دیدم فراسوا آفت اقا فراموش کردم که عرص
گم که آن حاده همان به است که لباس کشمیری با شمل سیار قحتمی
در بر دارد .

لوکسور آفت چه میگوئی این دختر در مرل نارون سسلر کیر
بوده ؟ فراسوا آفت خلاف عرص ندیکم

لوکسور آفت عجب کمر و دوشش هیچ با هم مناسبی ندارند
حکایت عربی است فراسوا سؤال کرد ایا حضرت تعالی دوستش دارید
جواب داد از عشقش دیوانه ام

فراسوا ارباب خود را از گوشه چشم نگاه کرده گفت اقرار حمت
بیهوده میکشید

گفت چطور جواب داد تمام زحماتی را که بنای او متحمل می
شوید مثل نادر عربال بیختن و آب در هاوس سودن است لوکسور گفت
چه میگوئی !!!

جواب داد زیرا که سه کت را مثل بت می پرستند لوکسور گفت
حالا پس لازم است بگویم اشتباه میکنی سه هیچ بل را دوست نمی-
دارد گفت چطور

لوکسور در جواب گفت کینه اش را در دل گرفته
فراسوا گفت حکایت یکساعت است پس از این هردو فراموش
میکند پس از آنکه هر دو کت مراجعت کند نارسه در اعوش او می افتند
اقای لوکسور ابرو هارا در هم کشید زیرا دلایل فراسوا را منطقی و
مقرون بصحت میبافت باغبان قدیم مطلب را ادامه داد چس که معلوم
است سه حواش حضرتعالی را با کمال روتوشی رد خواهد کرد
يك مرتبه چشمان فراسوا از شوق درخشیدن گرفته گفت اگر مل
داشته باشید ؟

لوکسور پرسید حرفت را بن زن فراسوا گفت اگر مل داشته باشید
که کت دوم را تری با نه قطع علاقه و دانستگی نکند ممکن است مرا
وسیله ای عمل قرار دهد

پرسید توجه اقدامی میکنی جواب داد میانه هردو را بهم خواهم
رد لوکسور گفت برای من چه نفعی دارد

جواب داد البته در انصورت وقتی بسیار منم حهه سرکار و راه
خواهد شد لوکسور پرسید اقدامات از چه قرار خواهد بود ؟ خواهد داد
این مطلب جزو اسرار من خواهد بود

لوکسور گفت زود مطلب را بگو گفت حضرتعالی بایده معاوضتی

هرماند لوکسور گفت لابد بول میخواستی
 ناعان قدیم ما لحدیدی گفت بله يك اسكناس بانصد تومانی
 اگر مرحمت بفرماید ۱۱ لوکسور گفت دیگر چه
 گفت دیگر يك مکتومی مرقیم خواهی فرمود بعنوان سه خاتم
 نه من حاملش خواهم ود یرسید چه وقت حواله داد الساعه گفت بسیار
 خوب چنانکه گفتی بیا به را هم خواهی رد
 گفت البته لوکسور بهت طریقه را که معمول بیداری میل بداري
 من مکتوبی گفت فردا بر حصر تعالی تمام مطالب معلوم خواهد شد
 این کلمات را جدا میگفت

افای لوکسور بهت بسیار خوب بانصد تومانی را خواهم داد و فراسوا
 ویش از شادی شدت طیش میمود ناحود گفت بالاحرحه موفق باشقام
 کشیدن از به کردیم يك تسم مسرت انگری ارلین ناعان قدیم ظاهر
 شده هر کس سابقه ناحوال او داشت میدانست که مشقت (منورن) را
 آو آورده که پس از عجزار مقالمی کردن با او خود را با حمله انتقام
 خود را میکشم حوشدل ساخت بود

۱۶ - جنك تن بتن وحرکت بمرکز ملاقات

پس از خروج از منزل به چنانکه خواسته كان محترم میدادند
 « بهات ارامش افای کت دومراژی وارد کافه اسکلیسی شده و در
 ایجا وقایعی مذکور داشتیم وقوع رسید . این آقایان یعنی کت
 دومراژی و مسیو دوما را مصمم حواله گد شتم حال کوئم پس از
 آنکه مسیو دوما دکتر روز را در ایجا ملاقات کرد که خود را طب
 و جراح معرفی نمود و او کرده گفت افای دکتر تا بحال خدمت
 سرکار مشرف شده و بدکی حضوری نداشته ام ولی حالا حلی منجر
 بر ارات شما هستم

دکتر سری نکان داده خوانی سزا بسود دوما داد دران
حال ضمن جلو کنت آمده گفت کنت عزیزم من دوست توام وان
مطلب لزومی توضیح ندارد

گفت گفت البته حای هیچگونه شك و تردید در امسئله نیست
اقای ضمن صورتی در هم کشیده ومطلبی را در تعقب همان حداثه
اولی میخواست بیروارد ولی قدری توقف نمود
گفت پرسید ایا میل دارید حرو شهود من باشید ضمن گفت
حیر مقصودم این نیست

گفت پرسید پس مطلب را بگو ضمن گفت درست است من دوست
توام اما در همین حال از رفقای صمیمی مسبود دوما هم محسوب می
شوم اقای نارون رستان بك كه با من مکالمات كوش میداد جلو آمده
گفت مبهم شرح ایضا

(از روی) هم كه از این صحنها عاقل بود از دور اقبای
گفت دده همچین احرص طهر (ترك درواز) هم عقیده خود را بهمین
مضمون اعلام کرد اما ان شخص چندان محبت نسبت به چكدام از
حكك حویان نداشت ولی میل نداشت خود را در معركه حكك تن تن
دحالت داده حرو شهود بشمار آید

مسبود دوما گفت اقایان الان من قصبه شهادت را درست معلوم
میكنم چه ضرر دارد كه هر چهار نفر اقایان شهود مشترك باشند ضمن
گفت این مسئله عملی نیست

مسبود دوما گفت مقصودتان را خوب میفهمم این مطلب را هم الان
حائمه میدهم قرعه بکشید و شهود هر طرف را معلوم کنید گفت هم
این رای را تصویب نمود ضمن هم سری نکان داده با ترتیب رصابت
داد مسبود دوما بك زده قلم وكاعد و دوات حواسته هورا حاضر كردند

در چهار ورقه بلیط چهار اسم شهود را نوشته اوله کرده در کلامی
اداعته برای انتخاب پیش کت کداعت کت دولیط را بر داعته باز
گرد شهود خود را بعدای لمد حواد اولی ناز (وستان ريك)
دومی (کوستا و عمن)

مسو دوما رو نکت کرده کت اقا همه مقدمات مرتب کردید
حلازقنی است که داخل عملیات شویم پس روطاقچه کرده سیکاری
روشن کرده مشغول بکشیدن شد در این موقع کت فرصت پیدا کرده
خود را بدکتر روت رسانید

دکتر اهسته کت ار ريك و روی مسو دوما من فهمیدم که
میخواهد با شما حيك بگردد

کت کت اقای دکتر دیرخر شدید دکتر کت زور بازویش
قبل انکار بیست

کت کت مطمئن باش مهمات مانم اناد نیستم ناری شهود
تعیین شد موقع دخول در عملیات رسید

شمن کت اقایان تشریف یاورید مسیودوما و کت جلو آمدند
یکی از شهود درب را محکم بست در عین حال دیگری قالی و نیمکتها
را طرفی میکشاید مرتب میکرد

(ژررو) کت اقایان در اولین پیدایش حو از بدن هر کدام
فورا باید از جيك دست بکشید

مسیودوما این رای را پسندیده کت هیچ این شرط را قبول
نمی کنم کت کت مهم با این شرط مخالفم

کوستا و عمن کت محمید اقایان بهترین شرط این است که
صرت را مهلك مزید و اگر خروج کنید در اول لحظه حریان حو
ما دست از همدت کشیده کنار خواهیم روت و نقیه جيك را روت

دیگر محول خواهیم ساخت یا اینکه آقایان شهوه دیگری تعیین کند
مسبودوما اظهار موافقت کرده است که هم گرچه در اول وحله اظهار
تعجب نموده ولی محبور بقول رای فوق الذکر گردید پس هر يك
اماس از تن بدر کرده کراواتها را بیرون آورده حز پیراهن و پیراهن
آتش در تن خود با شلوار چیزی باقی نگذاشته شمشیری که باها داده
می شد گرفتند

شمن که ریاست شهوه را پیدا کرده بود اشاره نموده است
سم الله در این لحظه که حریف رو برو شده و با اسلحه بیکدیگر
حمله ور شدند راستی دکتر روز حق داشت در اینکه مسبودوما را
قویتر داشت اما است دومراژی هم میحق بود چه که نا کمال جلدی
و چاکلی مدافعه می نمود این دو حریف هم قوه سطر آمدند چهار دقیقه
گذشت صر نمی هیچیک وارد بیامد

پس از چهار دقیقه رد و خورد بواسطه غفلت حزئی است مسبو
دوما شمشیر را حواله شان او کرده و ضربتی سخت بکوت زد این
رحم شمشیر بطوری سخت کارگری کرد که آقای مراژی مرده از
دل کشیده نتوانست از افتادن شمشیر خود جلوگیری کند در این حین
شهوه حضور بهم رسانیدند

است در حالیکه حریف خود را مطالبید گفت هیچ اهمیتی ندارد
يك حرات مطالبی نیست همین گفت ببخشید اقا شما غرق خون شده
اید حیرت دارید

است با غضب است من بتو می گویم اهمیت ندارد بگذار جنگ
را مداومت بدهیم شمن آرام تر از سابق است که خبر نمیشود
است رو مسبودوما کرده گفت خیلی خوب اقا فردا تنه حساب را
تفریح خواهیم کرد

مسبودوما است قول دادم دکتر پیش آمده بدون احساس کمترین

تأثیری جراحی بدقت واریسی نموده گفت فردا محال است بتوان حنك کرد . کت گفت چرا ؟

دکتر گفت ده دقیقه دیگر شما قادر بحرکت دست خواهید بود چه میفرمائید کمان نمی گم پس از یکماه هم این جراحب التمام پیدا کرد این را گفته و شروع بگذاشتن مرحم روی زخم نمود کت خود را بمسیو دوما رسانیده گفت اطمینان کامل سرکار می دهم

مسیو دوما حم شده گفت انتظار شمارا خواهم داشت کت گفت اینها همه حرف است فردا با ششلول کار را بکسره خواهیم کرد

دکتر گفت من هم رأی شما را می بدم ولی ناروی سرکار هرگز این رأی را بصوبت نخواهد کرد

کت تسمی کرده گفت من چپ دستم با دست چپ بهترادست راست تیر رها می کنم

دکتر گوش ناین سخنان نداده سرشان لداس کت را شکافته ان را در بر نموده گفت کالسکه سرکار درب کاهه منتظر شما است

حالا بهترین کاری که می کنید ایست که سوار کالسکه شده منزل بروید و برودی در رحتحواوب بخواید من هم با شما موافق خواهم کرد پس اهسته بکت گفت مواطبا باشید که هیچ لك از اقایان همراه ما نباشد

کت پرسید بچه مناسبست گفت بمطاب محرمات با شما دارم کت رو باقایان نموده گفت آقای دکتر مرا بمنزل بخواهد برد خواهش دارم هیچکدام از اقایان رحمت نکشد

شمن گفت میخواهم شمارا تا منزل مشایعت کنم کت گفت مستدعیم تشریف بیاورید لحن حدی کت احازه اصرار باها داد حوشمختابه کاهه اسکلیسی در ان حال خلوت و بیصداد بود

گفت بدون - می توانست خود را در کالسه قرار داد
با دکتر روز حرکت کند

دکتر گفت طفل عزیزم می دانی که ترا مریض خودم می برم
گفت آفت چرا شوخی می کنید ؟ دکتر گفت مگر خودت نگفتی
میل بداری مادرت را بوحشت بیداری

گفت گفت بروم من مریض خودمان وارد میخوم مادرم هم
اینها اطلاع پیدا می کند کرد .

دکتر گفت مگر نگفتم لازم است راحه بعضی قضایا با شما
صحبت کنم گفت آفت احاره بدهید قیلا از شما مشوالی نکنم چطور
شد که شما در آن لحظه در آن محل حاضر شدید دکتر گفت من عقب
سر تو هم حاضر بودم

گفت گفت همه ها ؟ جواب داد پس مگر بسر من نیستی من
ایده در امورات تو دخالت تام نکنم گفت با لهنجه تمسخر آمیز گفت
خیلی متشکرم

دکتر گفت اینکه گفتم تا يك ماه دیگر بازویت معالجه نخواهد
شد امیدایی دروغ بود گفت از حال شما بعد می دانم
دکتر گفت فردا حراحت نکلی خوب خواهد شد گفت
مقصود من از دروغ چه بود دکتر جواب داد شما يك مطلبی را
فراموش نموده اید بر سید آمده است گفت قصه پلین و تعین مرکز
ملاقات است مثل اینکه از خوابی بیدار شود گفت صحیح است صحیح
است دکتر گفت من هم موافقم در رفتن این مرکز

گفت گفت راستی میگوئید ؟ چه اهمیتی برای شما دارد چه نفع
و ضرر در این ملاقات نصب شما خواهد شد

دکتر در جواب تسم کرده گفت ما شما خواهیم گفت اشاره
نموده چینی کرده گفت بهما حربه لوگرامورك كوچه (سن انوره) پس

از ده دقیقه دکنر روز کت را در منزل خود در طبقه اول عمارت جای داده او را در رختخواب خوانانیده گفت طفل من مادرت ترا عادت داده که در شهر غذا بخوری و در منزل خود ورود کمی چپین نیست گفت البته

دکنر گفت پس مضطرب خواهد بود جواب داد خیر دکنر گفت بسیار خوب این سبکار و این کتاب نکش و بخوان تا من بیایم کنت گفت شما می روید گفت نه پرسید خیلی طول می کشد جواب داد دو یا سه ساعت ایضا گفته از اطاق خارج شد

کت با خود گفت ادم عربی است در این حال روزنامه گرفته شروع خواندن کرد سبکاری روشن کرده لب گذاشت يك ساعت گذشت دو ساعت گذشت سه ساعت هم گذشت دکنر بیامد آقای مراثری مبرفت از حوصله بیرون خود با خود گفت من گرسنه ام باید تنها سه چهارم خالص و مصمم حرکت شد ناگاه دید محرمه در میرشد

کت گفت داخل شوید در بار شد . از این وارد شده مکتوبی بدست کت داد کت پاکت را گرفته باز کرد و خواند . دکنر روز از آقای کت دومراثری خیلی معذرت می خواهد که نتوانسته است با او شام بخورد چه در نالین مریض محتضری حاضر شده از حضور بمنزل خود معذور است ولی کت دومراثری باید فراموش کند که ساعت هشت انتظار او را در حیاطان (لرد بایرن) خواهد داشت با تحیت و سلام . سموئیل .

کت با خود گفت این چه قلبی است بغوریت لباس پوشیده مرهم بازوی خود را تحریک کرده سمت کوچه رویال رهسپار شد که نزد (دوران) خوارك بخورد

آقای مراثری با کمال اشتها غذا میل کرده سبکاری کشیده و

قهوه هم صرف نمود ساعت هفت و نیم بود که راه کوچه (ساوره) را گرفته با نهایت تألی قدم راه گذاشت مثل شخصی که انداخته میل در کار ندارد پس از مدتی داخل حیاط (لردنایرن) گردید این حیاطان اغلب خلوت بود آقای مراثری تمام حیاطان را طی نموده و اتیری از کالسکه که در مکثوب (پلس سلسر) مرقوم بود بیاف ساعت خود را بیرون آورده خود را بهمین اداره خوشدل ساخت که چند دقیقه بوقت واقفانده با خود گفت پلین البته خیلی دقیق تو با است مخصوصاً زن عاشق ...

صدای کالسکه از دور شنیده شد آقای مراثری رو برگردانیده کالسکه و خیلی بهترین اسبهای مرس آن زمان بسته دید چون از پیش نظر گمت حرکت کرد گمت نگاهی در درون کالسکه کرده دید حالی است در این حال از سورچی پرسید آیا این کالسکه تعاقب شخصی دارد؟ گمت حیرت حیرت امر هرمانند خواهم بود بل سوار کالسکه شده گمت هر جا میل دارید برآید

۱۷ - پلین سر خر را دست بسر میکند

ساعت مرل نارون در سلسر ساعت چهار را زد پس حاتم در اطاق رك خود تنها اقامت داشت با طر بصری انتظار کسی را داشت زیرا از بحره که مشرف به باغ و از طرفی کوچه ناز میشد بطرحود را بر میداشت دقیقه بعد از حوان روی صندلی اطاق جلو به بحره نشسته نگاهش ناچار اسوه بود و با نهایت به حوصله کی کتانی را که نمیحواند ورق میزد .

گاهی چهره خود را سمت ساعت معطوف داشته نگاه می کرد و نا خود می گفت حدایا چقدر این ساعت منزل ما کند کار می کند حدایا چه نکم

در این اثنا کسی، محرمانه در را زد پلین بر خود بلرزیده گفت
کیست صدائی جواب داد منم که مت داخل شوید پلین حام ضرابان قلب
خود را که شدت می کوفت بخوبی می شنید روبرا صدای شوهرش می گوش
رسید. در دربار شد و اینانی نارون ما انسان سحر و بر کرد و سخا
وارد کردید

پلین با نهایت تعجب پرسید سرکارید ؟ نارون بحام خود نزدیک
شده بوسه انداز ار بهایش برداشت و گفت حام حیلی منعجید
چرا ؟ شده و ریزد من اسباب تعجب شما شده
پلین گفت بله اقا حیلی متعجبم که سرکار را اینجا و در این وقت
ملاقات میکنم این کلمات را با تأثر خاطر میگفت و قسمی لرزان
شنیده میشد که هم اکنون میرفت سرش بزودی مکتشف گردد
نارون گفت ملاحظه کنید دو روز بعد از شما مهم پاریس
حرکت کرده الساء وارد شدم

حام گفت راتول عربتم توضیح بده بمن چه چیز حرکت شما را پاریس
ایجاد کرده هر اس حال بهترین تسمهائی که پیدا است در نزد
شوهرش محبوب و مقبول است بر امان خود طاهر ساخته هر گونه
شك و شبهه که نزدیک بود در قلب و دماغ نارون احداث شود
راتل ساخت

نارون ناروی خود را صلیب وار بسته و شروع تبسم نمود
گفت میخواهید از این سرانگهی پیدا کنید

حام در جواب گفت البته گفت پس گوش کن
نارون جلو زش مقابل پدجره نشست و یکی از دستهای او را
در دست خود گرفته چشم بصورتش دوخته تسم کنار گفت افسوس
که ما این من عرا را باشم یکی از بجای خانواده سلاز در

المان از عالم رفته این شخص که در یکی از نقاط المان متولد شده است چهل سال در پاریس بوده بدون آنکه من و عمو زاده ام از این مطلب مطلع باشیم پس دست‌نویس برده مکتوبی بیرون آورده بحام داده گفت ملاحظه کنید دوساعت پس از حرکت شما از مروان در نیسیکه من خود را داشتم راضی بهشت روز فرقت از حامی عزیزم می‌مردم که تنها در منتهای سختی این عمر هشت روزه را بیایان برسانم نگاه این پاکت بدستم رسید اما حطش مطر سرکار شماست جواب داد بلی گفت که از ممشای خودم است می‌گوید ممکن است که این شوالیه سلاز فقید در تحت اسم مدلل در پاریس بی نام و نشان زندگی کرده باشد فوت شده و وصیت نامه از خود نگذاشته دولت و ثروتی از خود گذاشته که تنها وارث او من و مارکی خواهیم بود حامی اهی کشید و از پیجره نگاه خود را بر می‌داشت نارون گفت چطور مگر این حسرت اسباب ملال شما را فراهم کرد گفت خیر ولی تا اندازه که لازم است ما خودمان الحمدلله دوست داریم نارون گفت من بعد سخاوتهای بیشتر خواهد شد

حامی گفت باشد اما برای همین مطلب بود که ایضا تشریف آوردید ... نارون متعجب شد حامی گفت چه وقت وارد شدید جواب داد الساعه بایک کالسیکه که در ایستگاه راه آهن گرفتم وارد شدم در این مدتی که نارون داشت صحبت می‌کرد پلین وقت را به‌خوبی داشته ساعت نگاه کرد و هر دقیقه که حلوتر می‌روت اضطراب و تشویشش بیشتر می‌شد بعد گفت لعنت باش ارت شوهرش پرسید بچه می‌دست و فحش می‌دهی

پلین از سرو و نسیم روح افزا را از آن خود طاهر ساحه گفت به‌ممانست آنکه هشت روزه که هیال خود ارادی داده بودید از او سلب کرد میخواستیم امشب شام را برد ... نارون سخنان را قطع

کرده گفت ساکب میجوادم نکوئی بود کی . . .
 پرسید چرا جواب داد ملت اینکه امشب را من در نزد مارکی
 میجوادم بود یکن نفسی راحت کشیده گفت دیر ممبرل تشریف میاورید
 گفت نصف شب میام

پلین گفت معقده من بهتر این است بروید لباس عوض کنید
 گفت البته میروم حمام گفت پس جدا حافظ
 نارون گفت محبت ریاد و ار در خارج شد که در اطاق دیگر
 رود در حبیبکه نارون در اطاق مشغول تطاف بود صدای کالسکه در
 حیاط شنیده شد کالسکه بود که برای حرکت حمام از مبرل نهیه شده
 بود نارون حدود میگفت رنگه شیطان ایا کجا میجوادم بود شام
 صرف کند

حمام سسلز تقریباً در همان لحظه از پلهها سرازیر شده و نارون
 از پنجره در حیاط نگاه کرده پلین را دید که سوار کالسکه شد لباس
 ساده مشکین و در ر کرده و چادر بر روی سر داشت
 نارون در حالیکه تع روی سسک می کشید نا خود می گفت
 لباس سحر در بر کرده کجا می جوادم بود در این حال انرودوهم
 نگشاید حتی در موقعه او را دید که در کالسکه قرار گرفت نسیم
 مهر و محبت از لباسش هویدا بود و گفت یکن عروم
 نارون رش را جدی دوست میداشت که ناخواهات روی
 کره او را برابر نمیکرد همیشه مانند اولین روز عروسی ناو عشق
 میورید خلاصه اناس در بر کرده خارج شد

مارکی سسلز عمو راده نارون ان سمت شط در يك خانه بسیار
 قشنگی در کوچه بلاش سکوت داشت نارون پیاده حسروا عبور کرده
 داخل کوچه ریشلیو شده از انجا چون هبور خیلی موقع زود بود
 داخل مهمانخانه شده که در اف محل از ان رنو وویکوت رسکار

رفقای صبح کت را ملاقات کرد
در این اثنا واستان ترك وارد شد اژن رو رو باو کرده گفت
عزیزم مراژی را دیده گفت حیرت رسید خبر بداری حالش چه
طور است حواله داد حیر

مارون گفت ایا مراژی مرض است ؟
اژن رو گفت بلی شاه اش معزوح شده ارون پرسید مگر
حمگی کرده گفت بله پرسید باکی جواب داد نا مسبو دوما پرسید
چه وقت

اژن رو گفت در کافه الکسی و ماهم شهودش بودیم
مارون پرسید موضوع مبارعه چه بود ؟ گفت قطعاً موضوع
مجادله را فهمیدم فقط باید ری ماه لراع باشد

مارون گفت این ممکن است اژن رو گفت این راهم میدانم
که همین عصر مراژی ملاقاتی تعیین کرده و حیوانات لرد بیرون
کالسه که هم باید او را بحثی دلالت کند - مارون از مهمانخانه فرود آمده
ناگاه کسی مکتوبی بدست او داد مارون پاکت را گرفته باز کرده
مکتوب را حسن خواند

بلین سلرهمس عصر مرار ملاقاتی بابل مراژی تعیین کرده
برای مرید استحضار و اطمینان بر شخص محترم ممکن است رحمت
کشیده همین عصر بین ساعت ۱۰ و ۱۱ در (سن جیمس) عمارت
نمره بوده تشریف برید

مکتوب اضاء داشت مارون ترك از چهره اش پرید هر که
او را ملاقات میکرد او را مانند برق رده هراسناک و بیخس میکرد
در موقع حرکت مانند مستها سر و صورتش بدیوار میخورد خلاصه
افتان و خیزان راه می پیمود در صورتیکه چشمش دنیا را نمیدید از

از خود سؤال میکرد آیا میخواهم بمیرم ؟

۱۸ - آنجا که قوه عشق پیدل را قوت میدهد

در ان موقعیکه بارون سسلر مکتوسی بحرمانه می بر سوئی
حام خود از شخص ناشناسی دریافت می نمود که کت مراثری هم
میحقوقی خود را طاهر ساخته بود اقای (لوکسور) سورچی و
پیشخدمت خود (ژان فراسوا) را دید که وارد منزل میشود اقای
(لوکسور) پس از خروج از منزل سه سالک رفته و از ابحا یکسر
منزل خود وارد شد پس از آنکه (فراسوا) را دید گفت تو
ایضا هستی گفت بلی

گفت آمده مکتوب برای سه سری حوایداد الله گفت خوب
چه موسم خواب داد هرچه میل مبارک است (لوکسور) گفت چه
طور خواب داد مل دارید مرقیم مرماید افا ساعت هشت و نیم حضرت
عالی کار دارید و فرصت ملاقات او را بخواهید داشت کافی است
پرسید این مکتوب چه فایده دارد خواب داد مل دارم سه را ملاقات
کنم و او بگویم که اقای پل دو مراثری یلین حام را دوست میدارد
(لوکسور) گفت افرین . بر این هوش

برودی اروی لوکسور درهم کشیده شده گفت گوشکن درست
است که من تمام دارائی خود را از قمار بیرون آورده ام ولی الله
قلب دارم . . در ایضا لوکسور توقف کرد فراسوا او را بدقت
کاه کرد

لوکسور گفت زنها حیای عیجو و نمایند اگر سه تمام وقاع
را در هشت بارون نگذارد انوقت وای حال حام سسلر خواهد بود
مهم هرگز راصی اذت يك ادم بیگماهی که خطایش چندان بمن
دخل ندارد بخواهم شد فراسوا گفت یقین نداید که سه هر کر

مراثری را بخواهند دید و بارون هر کر بخواهند فهمید
لوکسور گفت پس مع و ضرری برای من ندارد شاید بدست
و وایده در ایسمیان باشد که من هیچ اطلاعی از آن ندارم پس شروع
تحریر نموده چنین نوشت

حام عزیرم

امروز روزی است که میخواهم بخدمت شرفیاب بشوم اکثر مشغله
و عشق با هم در روز و حور دند خواهش میکنم تا ساعت نه انتظار مرا
داشته باشید دوستدار شما لوکسور

لوکسور مکتوب را بست در پاکت گذاشته بهراسوا داد
هراسوا او را گرفته در حب خود پنهان کرد لوکسور گفت دیگر
چه میخواهی عرض کرد حصر تعالی وعده که فرمودید وفا کنید
لوکسور سر تکان داده گفت صحیح صحیح گفتو مبری خود
را نار کرده و يك اسکاس یا صد تومانی بیرون آورده بهراسوا داد
ژان هراسوا تعظیمی کرده خارج شد چون داخل کوچه شد
بیش خدمت خود گفت حانه به بخواهم رفت لك اری ناند سر این
لوکسور بیرون بیارم که انگشت بدندان نهاد بجای اینکه بمنزل به
برود در کالسکه شسته سورچی گفت سر کوچه کرل اخر حانم
سار در پاریس باشد البته اقاهم ایضا است ناو کار دارم از موقع
عبور از حسر میرفت که داخل کوچه ساك بشود که ناگاه کالسکه
بارون سلس را مشاهده کرد فوری اشاره سورچی کرده گفت ده
تومان انعام تو را میدهم اگر این کالسکه را از نظر بیدازی سورچی
شلاقی بر اسبان زده و راه را کج کرد از کوچه ریش و شور
گرفته وارد حیاطان من مارتو شد و در جلو همان مهمانخانه که
بارون در اینجا بود بایستاد

فراسوا گفت بسیار خوب ، مدام کجا می رود از کالسکه پائین آمد یارون را بیکی از پاداه روها نشان داده و باز گفت ده دقیقه که گذشت این اقا که پائین آمد این مکتوب را باو بده پس دست بخت برده دو قران باو داد دومرتبه سوار کالسکه شده ، رفت به روان شد مکتوبی که بدست یارون رسید عبارت از همان مکتوبی بود که فراسوا نوشته و تعیین ملاقات پلین سلس را با کت دوم را اثری نموده بود

باعان قدیم معص و رود در منزل سه از پله بالا رفته و آنک زد ماورین آمده فراسوا از او سؤال کرد آیا حام تشریع ارد من از طرف آقای لوکسور شرفیاب شده ام

مارس گفت مکتوبی آورده اید گفت بله گفت پس بده فراسوا دست گمیز را رد کرده گفت ما موریت دارم که شخصاً بدست خودش بدهم مارس که سختی در بروی مشتاقان دیدار حام باز میگرد ضروری در راه دادن نوکری مشاهده نمود در اطاق حام را باز کرده گفت حام پیشخدمت آقای لوکسور سرکار را میبخواهد پس او را وارد اطاق کرده در را روشن است

ژان فراسوا خود را در وسط اطاق دید که نه پشت باو نموده بود و در حوان جلو میر شسته چری میبوست هیچ روی خود را بر نگردانیده فقط دست را از عقب شانه خود برده گفت مکتوب را بده ژان فراسوا ورقه را تقدیم کرد پس از آنکه سه مکتوب را حواد سؤل کرد حام مکتوب خوانی دارد

این صدا حام را بلرزده در آورده فوراً صورت خود را برگردانید این صدا را چندین دفعه سه شنیده بود این صدا او از تمسخر امیرش در گوش سه رنک رده بود همین صدا که مدت ها سه را بلرزش و گریه بیرون آورده بود پس حلدی و چایکی گفت (ژان فراسوا)

نوئی ژان فراسوا گهت به سلام ملاک.

ژان فراسوا در این قسمت ناخست اگر يك حام عقب اسم به
گداشته بود خیلی شتر حرم می گردید ولی چون در این
صحت کرده بود سر قبر غضب به را خود جلب نمود

به بی قیدی و حسارت ژان فراسوا را عینه مشاهده می کرد
برو بدون هیچ گونه رعایت ادب کلاه را هنوز بر نداشته روی سر داشت
پس با کمال غضب این کلمات را که با استهزا و برود بر زبان
راند : اقا اولاً عرض کنم که من به بیستم و به حامم و خیلی بی
ادبی می خواهم که کلاه از سر برداشته با من صحت کند و بیرون
ژان فراسوا از آن آمده ها بود که يك جمله و تویی از حاکم
در برود با کمال ارامی گفت شما فخر و غرورتان همین روزها است
خیلی احمقی من بنظر دوستانه و رقیقه نا شما از در صحت در
آمدن دزد بیستم حام کوچولو

به میلر زید و گفت میخواهید چه بکنید و چه بگوئید (ژان
فراسوا) گفت میخواهم مطالب مهمی راجع به رازی با تو صحت
کنم این کلام حسارت ژان فراسوا را از یاد به برده و مایك طر
حدی بصورت باعان قدیمی سلسله نگاه کرده گفت شما با او ملاقاتی
کرده اید ؟ جواب داد پس چه ؟ به پرسید کی ؟ کجا ؟ چطور اح
حرف زن !

ژان فراسوا گفت الساعه دیدمش که به عمارت می رفت به گمان
کرد که مطلب را بد شنیده با تعجب گفت چطور ؟
گفت که حام واقعی خوشگل و قشنگی را دوست میدارد و
او عشق میورزد به نا چون نوئی که حز کمر اطاق او بودی شخص
دیگر بیستی !! به فریادی بر کشیده قوه تکلم نداشت

ژان فراسوا گفت لمی از حام و شك پلس سلسز حام است
به که از لحظه قبل رهاسته ایستاده بود این يك جمله او را بی
احزار روی صدای اداحت

ژان فراسوا گفت دلیل بر رکش آن است که در همین عصر
در آن ملاقاتی مراژی با همان حام تعیین نموده به دست بر
پشایی گذاشته چشمان را در روبرو انگشتان مستور داشت در همان حال
دو قطره اشك آتش از چشمان فرورش غلطیده از میان انگشتانش
حسن کرد

ژان فراسوا بدون ملاحظه در طرف او قرار گرفته گفت ها-
دختر کوچولو چمن حس می کنم که یکدره عصه از گوشه قلب تو
سر را زده به متصل گره می کرد و جواب داد

ژان فراسوا صحبت خود را قطع نکرده گفت ها ها این است
عاقبت آن کسری که هوس حامی سرش میافتد این است نتیجه خود
ارائی و لاس شیک و مد پوشیدن کبری برای خود نمائی حلو يك
حوان خوشگل باریسی

حام حوان حرکتی نمود که هات رج و رحمت او ارا
حرکت هویدا بود وای قوه صحبت از او سلب شده بود فرصت خوبی
دست باعدان قدیمی داد که آلام خود را تعقیب نموده گفت حام
مدت مدیدی بود که منظر چمن وقت گراسها بودم که انتقام خود
را از تو بگیرم من تو را خواستکاری کردم دست رد بسپه ام گذاشتی
اما ندانستی که ژان فراسوا از آن عول بیابانی ها است که هرگز
دست از سر تو برنمیدارد مسئله تو اشتباه شده وای چه خوب ژان
فراسوا انتقام خود را از تو وامت کشید

ژان فراسوا مشغول این صحبت بود که موریت به مجدداً
حاسته گفت از کت ا از کت انتقام کشیدی

(ژان فر) که حالا سر حد معلوم میشود ای بارون
سلسله ادم غیرتمندی است که ارو و شرافت بیش از حاکم خود دوست
میدارد قبل از جمیع قضایای سابقه بود ولی الساعة الساعة اربعم
مطالب مستحضر شده چه من تمام را با نوشته ام در نتیجه کمیت از
دست او جان بدر خواهد برد

به فریادی با هیط و وحشت از حکمران برکشیده آفت اح که در
و دیوارم از دست رفت

ژان فراسوا آفت از دست بارون جان بدر نیست و این
اتفاق هم در سه ساعت دیگر صورت احکام خود خواهد گرفت .
همین عصر ... در مرلی که من حاکم باید با کمیت ملاقات کند و
بمیدانی این مرل کجا است ؟

به از وحشت نظر باطری می انداخت تاگاه فکری در حمله نش
خطور کرد در حینیکه ژان فراسوا چاه زدن مشغول بود به سمت
دولابه متوجه شده ششلولی که کمیت مرازی چند ماه قبل در موقع
خرید این خانه باو داده بود از احاطه سرون آورده مقابل مهر ژان
فراسوا نگاهداشت

چشمان به از حلقه بیرونی آمده با هایت قهر و غضب آفت
اگر تکان بخوری حالی خواهم کرد

ژان فراسوا این قضیه را شوخی گرفته قدمی عقب گذاشته
ولی در چشمان به آثار حقیقت مشاهده نمود بیحرکت در جای خود
حشک شد در همین لحظه دست تنگمه زنگ احبار گذاشته کسی را
طلبید مارین وارد اطاق عده هول و هراسی رائد الوصف سرایای
وجودش را تسخیر کرد زیرا ششلول را در دست حاکم مقابل پیشانی
ژان فراسوا دید گفت خدایا چه امر غریبی چشم خود می بینم
به اشاره سکوت کمز خود کرده ژان فراسوا حمله قبل

را تکرار کرد که اگر نکال محوری کشته خواهی شد
 حل ژان ویا-وا از ساق معلوم بود ظلم و خودش در مقابل
 گفته بی غرتیش پارسه در مدت چه بقصد اذیت و بدگوئی سه
 م ان اطای گذاشته بود ولی حالا مثل سنك در مقابل او بیحرکت
 مانده گفت رحم کن رحم کن مرا نکش

زن حوا را قدرت و قوتی محیر العقول ژان فراسوا را خطاب
 کرده گفت «ببین من حر دختر سچاره متروکی بیستم فقط قوه عشق
 مرا برپا نگاهداشته یاری و مساعدتم می کند در دکانی هم استنگی
 ندارم از مرك نام بیست میخواهم بدقت سحانم را بکوش بدهی تو
 در مدت عمرت سرحر برای مسرت و سعادت من بوده ایام جوانیم
 را تیره و تار کردی اگر حواهی تلاقی مافات نکمی و حبران این
 حراب کارها را سمائی عمرت بسر و حوات هدر خواهد رفت
 ژان با هایت حضوع سر را روی شاه حم کرده گفت میفرمائید
 چه بکنم

«نه گفت باید حقیقت را بمن بگوئی پس سمت مارین متوجه
 شده گفت «ورجی مرا صدا کن هر دو باید این بدبخت را زمین
 رده و پاش را محکم بپای طاب هم همراه خود بیاور

۱۹- ننه باوفا حافظ ناموس پلین و جان نثار کنت است

«نه از حالت طبعی ریاد خارج شده بود کوئی ان زن عاشق
 حان و کمدای بود او محرد شنیدن صدای پای کنت دوم را نژی
 لرزه بر انداخت مستولی میشد همان دختر دلارگی هم بود که هر
 دوماه بگفته های مسخره بین ژان فراسوای باغبان کربه و راری آمد
 مارین هم جدی در محبت ثابت قدم بود که مانده است حانمش

را به پرستید از همه چیز بی اطلاع بود نمیتوانست قصاصی بی

سپاهش و نوکر آقای لوکسور حریان یافته بودند پس برآورد فقط چیزی
از مرم حامی معترزش صادر گردیده بود خود را محصور باطاعت
می‌دید پس سرعت تمام خود را از اطاق بیرون انداخته فریاد کرد
تأم نام . .

نام سورچی سه بود و این شخص کاکایی‌های بود که موضع عربی
خدمت این حامی را اختیار کرده بود و شرح آن اینک که عصر سه
از مجمع اسوان که در کافه اکلیس تشکیل گردیده بود مراجعت می
نمود زیستان بود و هوا مستها درجه سختی و سرما بقسمی بود که
سورچی دستش بیخس شده قادر بر آمدن اسبان نبود و همان روز هم
به سورچی خود را حراج نموده بود آن زن جوان خیابان را طی
کرده وارد کوچه لادیت گردید در اینجا صدای ناله و ضحک و گواش
رسید درست اطراف یا ماشااورد جسم سپاهی روی خاک افتاده دیدند
وحشت بر او مستولی شده عزم حرکت کرد اما حس ترحم او را
وادار کرد که قدمی جلوتر نگذارد و بیست سروکاری با مست پیدا کرده
با کسی در حال احصار است پس حلو آمده سپاه بد ترکیب زنده
یوشی در زیر پای حرد مشاهده کرد بدست در پیاده رو چنان بی
حس افتاده بود که هیچ‌جه علائم حیات در او مشهود نبود سه با خود
شیشه آموداکی همراه داشت فوراً ابرای نزدیک بینی آن رنگی برده
فورا بدست حرکتی کرده چشم گشود

سه عجله تمام کافه کلاسی مراجعت نموده تالار رفته طری
کبابی را داشته حصار را بکس خود طلبیده گفت همراه من بیایید
تحصی در شرف مرگ است

حواااا و حصار سه را متاعت کرده عقب سه روانه گردیدند
در سن 'مجمع دیگری بود که از هیچ‌گونه نداوی در حق آن رنگی
نیچا . مصافقه نمود

روی در احوال اظهار وجودی کرده 'ف' این دیوستانی است
که از من بطری نحای پاله زده لا عقل راس گوشه افتاده
داگر گفت اشتباه معرفتائی اس سچاره را سرما و گرسنگی دارد
شعبه میکند اگر به رسیده بود یکساعت دیگر کارش تمام بود در
این حال حرقة کبیاك در کلو ش فرورده کالسکه را به جل آوردند
داگر گفت باید این بیچاره را محثی پناه داد

به گفت هرل من بهترین حاست مایطرق رنگی را به هرل این
حامه رؤف برده پذیرائی کاملی از او عمل آمد فردای امروز سر
گدشت حزن انگر خود را بیان کرد
تام از افریقا توسط شخصی دولتمند بیاریس وارد گردید و
در خدمت او سر برد پس از آنکه قانون مسح برده و مدد فروشی
وضع گردید .

تام میل داشت از خدمت از اش تداره گیری کند لذا تا آخر
عمر از باب سوکری او اشتغال داشت از باب در اواخر ایام عمر مجلس
و بهوا شد و پس از چندی از شدت حزن جهان را بدرود گفته و کر
با وفای خود را بی یاور و معر گذاشت

تام دست از هستی خود شست زیرا به پولی داشت داخل کسب
شود و به دوست و رفیق داشت که به عدتش نمایند دست هر شعای
زده بود نتوانسته بود از آن شعل کسب معیشت کند

در موقعیکه به اورادر گوشه کوچقه در حل رع یافت سه در و
بود که عذائی او کلویش یائس برفته بود پس تام رد به اقامت گرفته
سورچی کری او را اختیار کرده احلاص و ارادتی بی نهایت در حق
حام خود در قلب احساس مسمود و پراسه حق حیات نکرد و داشت
اگر فی المثل حاشش حکم بورك او میداد و چون و چرا تن برك
میداد و محض اینکه چشم ژان فراسوا باین سیاه دیو هیکل افتاد و مید

که در چاك قوی بر ... رانده شده و خلاصی خود را در نهایت اشکال میدید

به فریاد بر آورد آقای تام گفت بله قربان نه گفت این شخص را توقیف کن
سیاه فوراً دست روبرو خود را بر شان با عیان قدیمی گذاشت
به گفت برش زدن

ژان فراسوا در چاك این دیو هیکل مثل بی 'ول' سر
بگویند شخواست فریاد آمدولی به حلقه ان رنگی مثل کلوسد اهی حلقش
را محکم گرفت

به حام فرمود اگر صدایش بیرون آمد احاره حقه کردش را
داری گفت چشم مارش با طاب وارد کردید

تام با اشاره حام دست زیبای فراسوا را با طاب کلفت محکم
است و ماله طاب بدور کلوی او پیچیده بطوری که احتمال وارد می
رود که برودی بیچاره حقه شود

به ژان فراسوا را نگاه کرده گفت این مرد که او باش من هستم
احکام من برای او قطعی و اجراست و حکم قانون بر او دارد هر
چه او امر کنم موقع اجرا خواهد گذاشت يك اشاره من ترا خواهد
گشت ژان فراسوا نگاهی تیر سیاه کرده خود را بحدی مقصر در مقابل
به میدادست که شکمی برایش باقی نماند که نهایت بی رحمی را در
حلقش محوری دارند

با يك اشاره به تام و مارین از اطاق خارج شدند به خود
را تنها در مقابل با عیان بدلهجه و بد زبان که با دست و پا بسته
روی زمین تلاش می کردند سپس شش لول خود را روی میز گذاشته
گفت ژان فراسوا الان بشو بگویم که از مرك ناك ندارم از دارم می
توسم با آنکه ندارم پای مرك می روم و کلوسه مثل نارن بر سرم می

مارد دست بردار خواهم و در مراثره، عزیزم را بحاجت بهم آید
موفق بشوم ترا خواهم آید...

ژان فراسوا کلی ريك روی بود را نامه دلدایهایش از ترس
مبطل بهم محو شد

به اعطای نام گفت جواب را بده و مواظب باش دروغ گوئی
... واد چه میخواهید بگویم

پرسید چه ساعتی حاتم سلبره آقای مراثری وعده ملاقات داده
گفت ساعت هشت

پرسید در چه محل؟ ژان فراسوا صبر کرد حتی حدیث داشت
که طباب را پاره کرده دستهای خود را آزاد کند
به شمول را دوباره دست گرفت و گفت اگر معطل کنی عزت
را برایشان میکنم

گفت در (بوئی) در بارك (ست حبس) در يك خانه به
پرسید خانه کجا واقع است؟

جواب داد در ۹۹ حیابان ريك به فورار يك زد نام را صدا
کرده گفت نام زود دهن این مرد را بعد قسمی که فریادش را بگفت
و یکی دستمال بر روی گرفته در دهان ژان فراسوا فرو برد بطوریکه
نفس نتوانست بکشد تا چه رسید فریاد زد

به گفت اگر موفقیت ناستحلاص حاتم اسار و گت پیدا کردم
تورا رها خواهم کرد و الا باید بمیری

به در اطاق تاریك و حشمتا کی را در پشت همان اطاق بار
کرده سورچی با اشاره او فراسوای بدست و پا بسته را احاطه
انداخته در را محکم بست

بعد به به نام گفت اسبها را نکال سکه بعد باید مثل برق مرا
مبزل مقصود برسانی اسبهایی که به اشاره کرده بود چنان راهوار

تیز رفتار بودند که ساعتی غش فرسح راه میپیمودند و قتی که نام برای حاضر کردن کالسکه بیرون رفت

به چادر بر سر انداخته بمارین گفت بهیچ وجه من الوجوه حق راه دادن احدی را در این خانه نداری و تو مسئول حفظ این دبخت هستی اگر بگریزد ویز ریزت بخواهم کرد .
پرسید اگر میسبو (لوکسور) آمد چه بکنم به گفت ماو میگوئی که فردا بیاید

پرسید خام چه وقت مراجعت خواهد فرمود
گفت یکساعت دیگر ولی مارهم میگویم تو باید مسئولیت حفظ این شخص را بگردن بگیری زیرا که اس دبخت دو نفر را بیای قتل فرستاده و من مجبورم برای استخلاص انها بروم
این کلام را گفته از پله ها سرازیر شده خود را در کالسکه انداخت
نام سؤال کرد حضرتعلیه کجا مبل تشریف فرمائی دارند گفت به سمت جیمس

پرسید تند برام گفت مثل برق
نام شلاقی به حیوان زده و ان اسب تیز رفتار مثل صرصر
بنای تاحت کذاغت اصافاآل زنگی هم مهارت تامی در راندن داشت
از کوچه سن لاراز (پی پی بیر) سرعت برق عبور کرد در عرض ده دقیقه خود را طق (اتوال) رسانید

به بکاهی ساعت انداخته حساسش را رسید هنوز مغمه تمام
بود میعاد ساعت هشت خواهد بودا خود گفت من قبل از کت و حاتم
سلز ورود خواهم کرد ژان فراسوا هم قبل از من این اطلاع را
مارون داده اما من عادت مارون در دستم هست تاستانها اسب سوار
همیشه در کالسکه شه ی احاره میکند یکساعت هم طول خواهد کشید

با بارون خود را بست حمس رساند تمام دلائل به صائب بود .
 تا اوقت سه ربع ساعت از موقعیکه ژرفراسوا مکتوب و محرمانه خود
 را بارون رسانیده اندخته بود اما بارون معلوم است با آن حال و حتی
 که در بدو امر موجودش دست پیدا میکند هرگز بجلبدی و چایکی
 خود را بست حمس نمیتواند رساند هرچه باشد سه قبل از او ورود
 میکند اسنان با کمال سرعت در حیابان [بوئی] داخل شده و فوراً
 او را جدا اندخته داخل حیابان سنت حمس شد سه وقت را با سهام مشورت
 کرد هنوز ساعت هشت کامل نشده و کیت وارد شده بود . . . چون
 کالسکه بدم عمارت نمره وروده توقف نمود ساختمان قشکی را بنظر
 در آورد که سر تا پا از اجر ساخته شده بنظرز حدیدی بنظر تماشا
 کسیده جلوه می نمود ناگاه یکی از پنجره های طبقه اول باز شده زنی
 سر خود را از آن بندر آورد سه حامس سسلر را شاحت خام ساز چون
 ربی را دید از کالسکه بندر آمد فوراً سر خود را عقب کشیده پنجره
 را بست . .

سه دق الباب نمود بدو چس بنظر آمد که در کشودن درب
 ترددی بمیان است هیچکس برای باز کردن درب نیامد سه مجدداً
 با نهایت بی صبری در زد
 خادمه آمده درب را باز کرده گفت که را می خواهید . سه
 کت حامت را .

کدن اندکی صبر کرده گفت حامس اینجا نیست و خواست در
 را بدهد سه گفت میدانم حامس اینجا است و در این حل از کنار کدن
 عبور کرده داخل ماعی شد که در جلو خانه واقع بود .

حامس سسلر پس از آنکه در عرض معشوق ربی را دید پنجره را بسته و در
 آمد و در طبقه زیرین در اطاق کوچکی رفته درب را بروی حو بسته

بود. نه پس از ورود راساً سمت قرب این اطاق شتافت و دق.
الهاب نمود کسی جواب نداد

سه با خود میگفت البته لازم است که مردو را از این لای
باگهایی که خود از آن علفد مسوق سازم دست چغت درب برد
انرا باز نموده در درگاه بایستاد در این حال حمام سلن با نهایت
افسردگی و پریشانی جلو او آمده با تعبیرانی که سه در چنین موقعی
نموده کینز قدیمی خود را بشاحت و غروریت گفت اه سه تو هستی ؟
سه گفت بله حمام و در این حال درب را سختی بسته و خود را پای
خام قدیم خود انداخت باز میگفت بله بله خام حان نه هستم همان
سه که حر سلانتهی وصحت شما چیزی را در بطر ندارد همان نه هستم
که بخدمت هرفیاب شده استدعا میکنم که ده دقیقه از اوقات عزیز
خود را مصروف بگوش دادن عراضم بکنید زیرا این عراض اهمیت
حیاتی برای سرکار دارد ...

۲۰ - خلاصی پلین از خطر

پلین نسلز با کمال استعجاب حادۀ قدیمی خود را از زاوی
خود بلند نموده بدقت او را نگاه کرد چندین دفعه تکرار نمود .
چطور ! توئی سه ! تو ... اینجا ... ؟ و علی الاصل صورتش را نگاه
می کرد .

سه جواب داد اه حمام خواهش می کنم از تده صحت نمرائید
بعداً مفصلاً شرح سرگذشت خود را بخدمت سرکار معروض میدارم
چطور شد که ... کلام خود را ناامام رسانیده سر خود را پائین آورد
و گفت بخدمت سرکار معروض خواهم داشت که چگونه از منزل سرکار
خارج شده به این حال بیرون آمدم ولی حالا می خواهم در صدد
استخلاص

حام سلسل زلام اورا قطع کرده گفت استخلاص ؟ استخلاص
گفت نه با بهات مبات جواب داد حالا عرض می کنم کوش بدهید
هما ایجا سطر آقای کم دو مراثی هستید

حام سلسل توانست از لرر خودداری کند گفت ساکت شو نه
گفت ساعت هشت هم باید ایجا حضور داشته باشد

حام سلسل گفت میگویم از این صحنها بکن سه مانند اینکه
هیچ سخنان حام را نشنیده گفت و عرض میکنم اورا دوست میدارید
حام سلسل فریادی کشیده حیره حیره بخادمه قدیم خود نگاه
می کرد سه گفت من این مطالب ربط ندارد و سعی کرده که حال
دروبی خود را اشکار نکند زیرا در ضمن این کلماتیکه ادا میمود آثار
حسادت از سیمایش اشکار بود در آخر بیان خود گفت شوهر شما .
حام کلمات اورا با تمام گذشته گفت شوهر من چه شده زود بگو
و این جمله را با لرز و رعشه ادا کرد

سه گفت شوهر شما از کلبه قضا یا مسوق است فوراً فریادی
از حیره حام بیرون آمده مثل مجسمه خشک شد

نه گفت یک ساعت نمی شود که يك مکتوب مبنی بر شرح گزارشات
ایه ساعت هشت امروز شما محرمه به دستش رسیده

حام گفت ایوای که کار از کار گذشته و احساس بیثباتی کرده
به سعی که پاهایش قوه بر پا داشتن بدش را بداهت سه صحبت خود
را قطع نمیکرد می گفت قای کم الساعة میاید و پشت سر او . . .
حام گفت من است من است دیوانه شدم از دست رفتن اح که عمر
و شرافتم یا مال شد

سه گفت حیره حام من آمده ام شما را نجات بدهم . . .
کالسه که مرا روید و شوید و روید من همه جا میمانم و اتفاقات بدو حد ب
را ندیده میگیرم این عمارات را که به و چادر خود را بر سر حایه لر

انداخته گفت تشریف بیاورید که وقت از دست میرود
 خادمه قدیمی حال موفقیتی را در احوال اخراج کرده بود که
 حاضر حاضر خود را مانند طفلی در تحت او امر به مطیع دید و خواهی
 خواهی از منزل بیرون آمد به خود درب حیاط را باز کرده ششمین
 کالسکه را نشان داده گفت بفرمائید ولی باید عرض کنم که بمنزل و
 مهمانخانه تشریف برید منزل حاتم پسر را مقدم بر همه ندانید زیرا
 اغلب در همان منزل شام میل میفرمائید عصر را در همانجا سپری
 من نوعی کار را ترتیب خواهم داد که ناز سرکار را از آن
 جا بگیرد

خانم اگر طوری شد و از سرکار بازخواستی بعمل آمد ثابت
 قدم باشید همه چیز را انکار کنید اگر بخودتان رحم نمی کنید دلتان
 بحال دختر بیچاره خود سوزد !!

به نا این حمله مضرب سخنی سیمهای احساسات قلبی خام
 زد که کلبی او را محزون ساخت زیرا از دختر محبوبه او صحبت
 کرده بود پس در کالسکه قرار گرفته گفت حق محبت شما است خدا حافظ
 به گفت لطف حضرتعلیه ریاء چشمان خود را بر اراک کرده
 الا که را محض احترام از سر برداشت بعد رو سرورچی خود (نام)
 کرده گفت سمت کوچه سن دومسک حاتم را بمنزل برسان و فوریت
 اینجا بیا و کالسکه بحدی آنکه از همانراهی که آمده بود مراجعت کند و
 مقابل را گرفته در پشت اطاق داخل شده و از راه (پسی) وارد
 مراکز پارس گردید.

در این دقیقه به ساعت خود را ملاحظه کرده با خود گفت
 موقع مهود رسید همین دقیقه درست ساعت هشت است پس از
 مراجعت از مشاعت حاتم سلسل درب را بسته خود را مقابل کبیر
 مساعده کرد

این کتیب با نظر تعجب عملیات دختر را مشاهد می نمود و جرئت استفسار این اوضاع را بداعت ما زبان حال و صعوبات را سؤال میکرد نه پیش آمده سؤال کرد اسمت چیست؟ و چون با کمال وقار و مناسبت صحبت میکرد ما این جهت کتیب خود را محبور بحواب میدید نا نهایت عجب جواب داد مرا (مادان) میباشد

به سؤال کرد تو حالا در خدمت حام سله هستی گفت من از اسم و رسم این حام اطلاع کامل ندارم فقط میدانم که دیروز این منزل را احاره کرده و اسمش هم حام بل است

پرسید تو دیروز در خدمت این حام آمدی جواب داد بلی به گفت بسیار خوب حالا حرف من گوش کن اگر تمام سخنان من گوش داده و امر مرا اطاعت کردی يك تومان حق الرحمه تو حواهم داد

نظر باینکه مادران در خدمت يك نفر مقلده (انتریس) سر برده بود در موقعش هیچ از مگر و حیل و فروگذار نمیمود

دختر سر اطاعت فرود آورد به گفت پس خوب گوش کن الساعه دو نفر مرد اینجا وارد خواهند شد پرسید هر دو باهم؟

به گفت خبر یکی بعد از دیگری اما نمیدانم کدامشان رودتر خواهند آمد و هناحتن ایشان هم چندان اشکالی ندارد یکی از ایشان مرد کاملی است که چهل سال سن کمتر ندارد آدمی است متوسط لقمه ولی باریك اندام و موی سحر رنگی دارد و پشهای او هم خیلی سیاه بیست چشمهای انی هم دارد

دیگری جوانی است که بیست سال از عمرش می رود سبیل شگی دارد و بدن سفید اگر مرد کامل قیلا وارد شود خیلی احتمال دارد که يك و رویش برده و احوال پریشان داشته باشد

دختر گفت خام گمان میکنم این شخص شوهر ... سه گفت
بیش از این نمیخواهم از حجاب تو چیزی بشوم اگر آمد او میکوثی
اقا خام با کمال بیصری منتظر زیارت سرکار است
دختر گفت چشم او را همین مکان دلالت خواهد کرد
سه گفت ها - افرین .

دختر گفت حالا از حواش بیشتر وارد شد چه باید کرد
گفت او را هم بهمن وضع برد من خواهی آورد اما وقتی که
ان مرد چهل ساله را مشاهده لردی باید با نهایت تشویش واضطراب
ناو نظر کسی اول میکوثی که حامی ابضا نیست البته اصرار خواهد
کرد و حامی را خواهد طلبید توهم در مقال بولی که از او میکوبی
درب اطاق مرا برویش باز خواهی کرد

سه کبیر را پشت درب منتظر گذاشته و خود در طبقه اول
عمارت بالا رفت مهمترین کاری که در نظر داشت آن که ماسد معماری
که طرح عمارت جدید را در دماغ خود میبرد پس از دقت در
پیدا کردن راه و چاه آن عمارت فکر تکلیف کار مهمی را که بعهده
گرفته بود در معر میپروراید

ده دقیقه بعد صدای کالاسکه گوش رسید کالاسکه اجاره بود که
دم درب توقف نمود

سه که از پشت پنجره طبقه اول عمارت که مشرف بکوچه بود
نظر کرده مردی را دید از کالاسکه پائین آمد گفت نبود نارون بود
نارون مدت ها با حالات دور و دور در رد و حورود بود مدت ها
خود را ملامت کرده چرا باید تمام ا همه محنتی را که بخامش در
قلب احساس میکرد نادیده انگاشته بی سروته فراموش کرده در
حق حامی که از حار عرشش بیشتر دوست میداشت سوءظن سرد
اما عادت آتش حساسات در کانون سیمه اش شعله رده در صدد تحقیق

این مرکز ملاقاتی که حاشیش با شخص عر تعیین کرده برآمد
ار وضع دق الباب به فهمید که بارون در يك همچاں فوق-
العادة شدید است

مادل روت درب را باز کند پس از ملاقات ان مرد چهل
ساله اظهار داشت که حام منظر ورود سرکار است و از اینکه حباب
عالی را بمیشناسم معذرت میخواهم چه که يك روز بیش بیست که من
در خدمت خام آمده ام

این حواب سطر بارون طبیعی آمده و عقب کبیر رهسپار شد
در حینیکه از پله ها بالا میرفت بدوار سری مبتلا گردید

مادل درب تالار را باز کرده با کمال ساده کی گفت حام
اقا تشریف آورد آقای بارون در درگاه تالار ایستاده دستی قلب گذاشته
که با حال ضعف طیش میکند زبی پشت او کرده روی صدلی راحتی
قرار گرفته قامت مطبوع و قشکش که کمی سمت من خمیده شده
ود بارون را ماستماه انداخت چه او را حام خود تصور نمود

اما این تصور چند ثابیه بیش طول نکشید چه که همان حام
هوری رو را سمت درب برگردانده بارون را در تحیر فوق العاده
انداخت که بی اختیار فریاد برآورد اه به توئی

ون جوان بر حاشیه خود را محل وحشت و اضطراب انداخته
با کمال تأثر گفت آقای بارون ا کوئی سقف اطاق بر منر بارون
گرفته شد

به از روی خیانت نفس عمیقی که شانه ترس بود او سینه
بر آورده دستهارا سمت بارون در ر کرد و منخرش لرزه در آمد
گفت ایوای شما ... دوست او ... هستند شانه ... از حمله شهید
او بوده اید ... و ... شما تالار تشریف آورد ...

ایوای خدا .

نه از معلوم شدن کت در مازعه امروز بی اطلاع بود اما خیلی اتفاق می افتد که در چنین اوقات بعضی زها طور صحت حدس میزند

بارون با کمال تعجب و حیرت گفت سه تو اینجا چه میکنی ؟
 جواب داد اه آقای من ارباب عربم من اول التماس می کنم که قهلا جواب بده را مرحمت فرمائید

بارون با کمی لیره که در اندامش ظاهر شده بود گفت احر چه میخواهی بگوئی صحت ار کی میکنی

سه گفت من در دنیا که را غیر از او دارم ان و خودنازویی که محبتش را در دل پرورده ام همانکه ار صمیم قلب دوست دارم .
 او آقای کت دومراژی .. معشوق من .. بارون قدیمی عقب گذاشته گفت باید اینجا آمده باشد

سه گفت بله الساعه من منتظرش بوم هر عصر اینجا می اید
 بارون گفت پس این عمارت متعلق بتو است جواب داد بلی ابرای من اجاره کرده است

بارون قدری چشمهایش را مالیده گفت پس من خواب می-
 بسم صبح ۱۱ پس دست بحیب برده مکتوب محرمانه را بیرون آورده سمعت سه پر تاب کرد

سه ارا بر داشته اول نظری بکمال کجکاری در ان انداخته بعد حال بیصبری و بیثباتی بخود گرفته مثل اسکه اندا از قضیه مسروق بیست کاعذ را با نهایت روتوشی تا تمام رسانیده دست خود را بست نموده کاعذ را انداخته گفت اه جقدر نامرد در دنیا پیدا میشود چه حیا
 های فاحشی ۱۱ سه در اداء این الفاظ جدی لحه جدی

مشار میداد که هیچ شك و شبهه در صحت قول او در قلب بارون باقی نماند .

بارون دست او را گرفته گفت نه تودر زیر دست من بارامدی تولد تو در اراضی و املاک من بوده تو دختر یکی از خدمتکاران با وهای من هستی من بجای پدر و بهرار پدر تو را محافظت و تربیت کرده ام حق منع شامد است که پس از خاتم و دحترم تو را از همه کس بیشتر دوست داشته ام . .

« گفت ای وای ... ولیعنت نزرگوارم سرکار اگر ندانید تا چه پایه و اندازه من شمارا دوست میدارم !!

بارون گفت برای من قسم یاد میکنی که افای کت دومراژی هاشق تو است

گفت قسم بروح بلك مسیح و ذات مقدس پدر اسمانی قسم بارواح والدیم که در این عرص خود ذره دروغ نگفته و نخواهم گفت بارون گفت قسم بخور که تو اینجانهها هستی

« به دومرتبه سوگند را تحدید کرد بارون گفت قسم یاد کن که بلین اینجا بیست

نه شروع گرد سوگند های مؤکد یاد نمودن بطریقیکه تمام شك و شبهه از قلب بارون بر طرف شده گفت من حرف ترا حالا ناور کردم و میروم

« گفت خیر حیر میخوانم واستدعا میکنم که سرکار تشریف داشته بایید و کت را ببیند

بارون گفت پس حالا میاید گفت امیدوارم .. زیرا هر عصر میاید بشرط آنکه در حلك ثلاثی سررض بیامده باشد بارون گفت از اینکه در حلك مقلوب شده شکی نیست نه رلك و رویش و راحت و بهره از حکر برکشید

بارون که از معاهده این حال نارحزون و شك را ارسکوب
 قبل فرود آورده بود سه را تسلی داده گفت دختر جان مطمئن باش
 که عاشق تو صحیح و سالم است لابد الساعه خواهد آمد این جمله
 را بارون تمام نکرده بود که در را شدت کوفتند
 سه دم پنجره رفته کالسکه را دید که توقف نموده فوراً آمدن
 را اواز داده گفت ان اقا را در اطاق اولی حای بدهید سه و بارون
 بخت پنجره ایستاد بارون گفت دوماژی را دید که از کالسکه پیاده
 شده سطر تعجب مخامه نگاه میکرد

سه برای اینکه از تعجب نمودن کمیت شکلی در دل بارون پیدا
 شود رو بارون نموده گفت علت تعجب کت ایستکه من کبیز خود
 را عوض کرده ام .. از جا نکان بخورید ... کت ادم بد دل حسودی
 است بارون بیحرکت بر جای ناقیماند کت دوماژی از باغ عبور
 کرده از جلو تالار گذشته بطبقه اول داخل گردید
 بعد سه درب را باز کرده گفت موقع مقدم است تشریف ببرید
 تشریف ببرید

بارون دست تهر را فشاری داده سرعت فرار کرد در صورتیکه
 از خود و از کار خود خجلت داشت مخصوصاً در باب سوء ظنی
 که در باره رش برده بود

دومین اثر علنی از بیحسی و جونسردی

در حینیکه سه مشغول راه انداختن بارون بود آقای مراژی
 بدون هیچ اعتنائی در طبقه اول عمارت متانت کبیز را می نمود اگر
 کت را ادم عادی میتوانستیم بدانیم یعنی در عالم شهوات حزینترین
 حسی را نشان میداد ، اگر قلبی داشت که تا حال مقهور قوه عشق
 باشد و حتی کمترین لرنش خون و مسرنی را احساس نموده بود

بدون هیچ شك و شبهه شدت بار و همچنان خود را در وقت عبور
از بله ها از راه سیه و صورت و چشم و گوش یقیناً بمصه ظهور
آورده احساساتی اعم از شعف یا اضطراب از دیدگان او میخواندیم
زیرا برای شخصی که واحد تمام احسا ات رقیقه انسانی باشد وصال دلبر
رعنا و محوش زیبایی مانند یلین حاتم به چنان نعمتی بود که در
جمع اوقات عمر شوان باین سهوات و رایگانی تحصیل نموده از
طرفی شخص دقیقی که صاحب حس رقیق باشد البته محض ورود
باید از وضعیات عبر منظره کمترین حس اضطراب و تشویشی از
خود بروز خواهد دهد

حال برای اینکه بیشتر از وضع مناسبات یلین حاتم با کت استحضاری
حاصل شود لازم است که رجوعی بناریخچه عشق و محبت یلین حاتم
با این مخلوق خوسرود کم محبت نموده دفترچه تعلق خاطرات حاتم
را از انداء ورق رد و محواسم و سابقه مختصری از وقایع یکسال قبل
تا بحال که از همانوقت داستان ما شروع میشود پیدا کنیم در ماه اکتبر
سه ماهه ماضیه آقای مراثری عصر در موقع عمت رؤسای جاواده در
مزل بارون و حاتم سلسر ورود میکند در مزل وارد میشود که هوای
لطیفش با عطر مسرت معطر و با مشک محبت مشکین بود در مزل
وارد میشود که حز و ریادهای شادی و شعف از آن بیرون میآید در
مزل وارد میشود که سلك و کل و حشت شادمانی و کامرانی جمیع
ساحتمان و در و پیکر او را تشکلی میداد ورود او هم مصادف همان
عصری بود که حاتم سلسر باشوهر عربش از شکار مراجعت نموده
در بین راه حکایت عشق و عاشقی موضوع مهم مذاکرات ایشان بشمار
میروت بارون از وحات عاقبت این عشق و محبت بدین بود و حاتم
با کلامانی شورانگیز بطر بدینا بهای آقای عربز خود را تنقید می نمود .
همکامیکه کمیت در مزل بارون اقامت داشت يك صدای عمی

حواس باطنی نارون را اوار نمیداد که در چنین منزلی که اساسش بر روی میان محکم کارایی و سعادت بنا گردیده بدستختی و حزن شکل جوان بیست ساله رخنه سیاه متین این خانه می اندازد در تحت برق چشم کمت هر خوسرد سحت قلبی حیات و هستی خود را میبخت تا چه رسد برن با دختر کمدل که یارای مقاومت کمترین تاثیر ناملاهی در خود نمی بیند لذا اقوی مراژی در عرص بیست و چهار امت پس از ورود خود و مروان دلهای اراکینتاب و توان سه نفر دل داده که گرامترین و گرانها ترین عضو در نزدشان محسوب است در کمد برق نگاه در آورده روح ، فکر ، هستی ، راحت انها را همان طر عبارت برده ایشان را مادام العمر از رفقت خود در آتش حسرت سوخت اولین امر سه بود که بدون هیچ مشورتی با قوه عقل سلیم در این دام بالا گرفتار آمد دوم بالاش شاروه دو بیرو بود که هرگز شوهری را غیر از کمت میل نداشت قبول کند و هیچوقت هم گمان ابراهداشت که کمت چشم از محبت او دوخته چنگد صورتش نگذارد بالاخره سومین امری که با اولین صرب تیر نگاه قلب خود را محروح دید و مدت مدیدی فکر و عقل را مستشار فرار داد و مباحثه و محاذاه فوق العاده بعمل آورده بود عاقبت قوه عشق بر قوای فکری و روحش استیلا یافته خود را در عداد خاطر خواهان و مشتاقان وصال در آورد پلین بسکر حام بود .

در یازدهمین روز ورود بل مراژی در قصر روش راز سه با دیدید شد و حر شخصی که با او همراهی نموده بود هیچکس از علت وقوع این واقعه اطلاع نداشت

فرزاد همان روز نامه از سه پلین حام رسید مشعر بر اینکه شخصی پاریسی را مستگی پیدا کرده بعقد او در آمده پلین حام هرگز در خاطرش حظور نمیکرد که کمت دومراژی سه را از اجانه در آورده

بعد علاوه مطالبی که بیشتر مسئله مذکور را باید پیاده این بود که چندین روز بعد او انهم کنت دوماثری در قصر روشن نوار سر برده بود .

روزی در موقع شکار کنت حضور حامی شرفیابی حاصل کرد . میخواست مراسم تودیع بعمل آورده عذر رحمت را بخواهد چنین گفت حامی احاره فرمائید عذر رحمت فوق العاده سرکار را خواسته مرخص شوم و تا عمر دارم معنهای سرکار علیه را فراموش نکنم حامی گفته بود باین محله چه لازم است حرکت کنید

گفت میل دارم بروم و این وصلتی را که وعده داده ام بعمل بیاید برسید کدام

در جواب گفته بود قطع مراغه با (شاره دو پیره) را مرص میکنم .

حامی با نهایت تأثر واضطراب میگوید علت قطع این مواصلت آتی چیست .

گفت با نهایت حرمت میگوید زیرا غیر از شما کسی را دوست نداشته و شایسته محبت هم نمیدانم

حامی فریادی بر آورده ولی کنت دست و پای او افتاده نا می گوید حداحافظ دیدار ناوی را گمان میکنم دست او ریم

بلین از روی نهایت محبت و عشق معرط میگوید

در رفتن حامی از بدن گویند هر نوعی سخن

من خود چشم حویشتن دیدم که حامی می رود

هر چند روح از بدن دارد مهارقت میکند و خلاف رای هر

رو داداده مشتاق است که فراموش نشسته دندان روی جگر گذاریم ولی نهایت سبیم آن است که آن وقایع را فراموش کنم پس دو ماه تمام با وحدان خود در رد و حورد که یاد صورت و سیرت کنت را از

دل سرون کند اما بی اختیار با صورت ان معشوق پیوفا که در عالم عشق با حمالی تاان و چهره درخشان مشاهده میمود مشغول و از نیازوده گفت ؟ گفتم سیرك و وسوں پنهان کم ریش هرون پنهان نمینماید که خون بر استام میرود سر رسیدن زمستان و ورود خام پاریس یکی شد در اولین مجلس الی که در منزل دوغس (گریبان) تشکیل گردید عاشق و معشوق یکدیگر را ملاقات کردند معشوق دلرنا بر خلاف حکم میل و اراده خود اظهار عشق و محبت نمود پلین وقتیکه از بال حارح شد حز مرده متحرکی کسی او را دیده نداشت فردای امروز مرقومه از محبوس دلووار زیارت نمود ضریان قلب احازه ناو میداد که حیثیت و مقام و هویت خود را بداند و از گریه جلوگیری کند اما آنکه خیلی از ترکیدن حص و فوراان ان از محرای چشم ممانعت نمود ولی چند قطره اشك شعاف بر ورق باره ریخت با خود گفت

ز دلم دست ندارید که خون میریزد قطره قطره عالم از دیده سرون میریزد
با خود فکر میکرد که اگر بیش از این در پاریس اقامت کند هستی خود را از دست داده در تحت فشار عم که بر دل خود مامد کوهی احساس میمود خورد خواهد گشت (تا که بر دوش عالم بار قم عشق بود * کدام که به کوهی و به الوندی هست) چون در فصل زمستان حرارت مروان را چندان سهل و آسان نیافت پس از مراجعه طب و کسب نکلف دستور او راه مسافرت ایتالیا را پیش گرفت اما آنکه پلین را سیصد فرسج راه از کت جدا میمود نارکت دست از به نکشید فصل بهار پلس را ناراکاه بیلافی یعنی مروان کشاید اقامت را بی نهایت حرمت خود را پلس رسانید و ان صحنی بود که نارون تنها بشکار رفته و تا عصر هم مراجعت نمینمود دیدار محب نارین پلس محزون و بی تمکن را مسرور و دوهین حال

حرس نموده با کمال تعجب پرسید اه شما تئید انت یلین را دید که
رک از صورتش پرواز کرده شدت می لرزد پس قرب ظهور فتح را
بعده دید

گفت آنت ملی حام من که با نهایت صمیمیت شمارا دوست
داشته از عدم شرفیایی خود را به حقوق می دانستم چون برای شرفیایی
حضورت مستمسکی در دست نداشتم بگر تجدید عهد موصلت با
لاش حام پسر و افتاده ابرا بهانه نزرگی برای بیل بمقصد یافتم
دیگر گت از شرح وصلت خود را با سه در حضور یلین سحی بمیان
بیاورد که یلین حام قطع وصلت و رابطه گت را با (پیرفو) امری
واقعی و تحقیقی می پنداشت در صورتیکه گت در آن قسمت هم درووع
آفته بود .

گر چه گت از حیث سن جوان می نمود ولی تدبیر پیر بود
بهانه موصلت با (لاشر حام) مستمسک نزرگی بود که برای همیشه
توجه یلین را بطرف خود جلب نموده خود را محبوب او می ساخت
پس گت اری خام دومرته میل وصلت با لاش حام دارم و علت
همان است که بخدمت شوهر سرکار برسم و ایادراقات پانزده روزه
من در خدمت نارون موقعی معتم برای زیارت همدیگر بدست ما
بخواهد آمد ؟

این سخن اصحاب وحشت حام شده آنت خواهش می کنم تشریف
امرد خوب بیست اینجا باشید

گت آنت اگر بروم ... یلین کلام او را با تمام گذاشت و گت
بمی خواهم برای من شرط و شروط معین کنی مستدعیم الساعه
تشریف سری

گت فرمایش خام را اطاعت کرده دیگر منتظر دیدار نارون
نگریده راه پاریس را گرفته مراجعت نمود در بین راه با خود می

گفت سر یارده دور باید یا یلس را دیوانه میم یا آنکه نه؟
من بکند

هوز یارده دور از این اتفاق نگذشت که مکتوبی از یلس
بدون تاریخ و امضا دریافت کرد و این همان مکتوبی است که کت
به شمن ارائه داد

یلس در آن مکتوب فضای صرف خود را در مقابل عشق شان
می داد بهانه بدست آورده و حرکت یاریس را با دلائلی چند حضور
شوهر ثابت کرده نارون ساده لوح هم نهایت اطمینان را برن خود
ارار نموده او را اجازه رفتن داد عاقل از آنکه تصاف نوعی او را
محسوس میکند که عقب روجه خود دو روز بعد یاریس عازم شود
یلس در عرص این دو روز همان یارک سن خمس را احاره
کرده در همان محل انتظار ورود کت را داشت به وارد میشود
بدستی باید چنان با او از در بیمه ری در اید که ژان فراسوئی
از حضور نارون در یاریس ساقه پیدا کرده نارون را ارتعین مرکز
ملاقات روجه اش با کت اطلاع دهد سپس سه از واقعه استحضاری
حاصل نموده سرعت برق برای استخلاص حاتم و کت به محل مهور
بشتابد .

این بود تمام وقایعی که در عرص این چند ماهه بر سر حاتم
بسلر آمده بود تا وقتی که سه سر وقت او رسیده او را محسوس متروک
ان مکان مصیبت حس و درک شرافت و ابروی خود نمود

یل در موقع عبور از پله و ایوان خود را از فاتحن عمده
محسوب می داشت در عالم خیال یلس را می دید که دست بگردن او
در آورده اظهار عشق میکند لذا در حین عبور قدمهای متعجزانه و
متکبرانه بر می داشت . نسیم تمسخر امن در لباش هه ندا .

کمر درب اطای حوایی را بار کرده گفت فرمائید کمت روی
و حیوانی شیل حایه سار را ملاحظه نمود نه پس از آنکه بدقت نگاه
کرد دید هر دو شیلی است که همیشه با او ش حایم در آفتاب سردیائبر
مشاهده نموده بود

مادان از مکث کمت تعجب کرده گفت عرض کردم که حایم در
الار و رک تشریف دارد علت صبر و انتظار را نمی دانم آیا سده
درست نتوانسته ام فهمام یا آنکه قصد و عرصی در کار هست

بل حوایی باین سخن حسارت امیز نداده فقط با اشاره حادده
را مرخص نمود بل صبر کرد تا کلی کمر از آن طبقه دور شد پس
از چند دقیقه صدای کاغذی که اهسته رداشته می شد بگوش رسید
آب با خود گفت آها! بالاخره آمد! درب بار شد و بل

و رازی که با کمال یتابی منتظر و بارت پلین حایم بود و برای احترام
از حی بر خاسته یکمرتبه پس از دیدن سه تعجب کرده یا پس کشید
مهورت و متعجب با استاد

سه حالت آرام و تنسم داشت ملاواصله گفت لابد هیچ انتظار
نداشتید که مرا در این محل ملاقات فرمائید

گفت در جواب متعجربه گفت سه . . و شدت تعجب دیگر
محال ادای بیش از این يك كلمه باو نداد

سه آه اما حایم بارون . . بل یتااه پرسید هاها او کجا
است جواب داد او نه دیگر اینجا نیست گفت خیلی باعث تعجب است
با وجود اینکه . . و ساعت ماند

سه سبحان او را کمال کرده گفت فرمائید با وجود اینکه قرار
بود انتظار شمارا داشته باشم بلو انتظار هم داشت (قی کمت) او
نمات سه ماهه در . . می دارد

کمت سه را نگاه می کرد و در خود سؤال می نمود آه علت

حسور به در این منزلی که قرار بوده کاملاً لرب شده چیست ؟
ایا خیال فریفتن من در میان بوده ؟ به ناگهان حالت وقار محاط
بحرن بخورد کرفت و گفت آقای کت نداید سر خودتان در این عرصی
که می کم اندا خلاف ندارد حسادت بنده را ایجا بکشاید که سرکار
را باشتباه ندازد ولی علت ایکه من در این ساعت ایجا حاضر شدم
فقط و فقط محض آن بوده که خطر عظیمی شمارا تعقب می نمود
و راه استحلاص شما را از احطری بنده مسوق ودم امنم که حاتم
و سرکار را از آن مهلکه نجات دهم . -

کت گفت خطر ؟ .. من .. و خام .. هیچ از این عبارات چری
همی فهمم گفت بله بله نارون از کلیه وضعیات مسوق شده چه آقای
سلار در پاریس است

کت گفت اه و اه ولی کمترین آثار اضطراب در سیمایش معلوم
نمود به گفت بله الساعه از ایجا به رفت

بل گفت خوب چه شده حرف رن به گفت شکر می ام خدا
را که توانستم کوچکترین خدمتی که از دستم بر میامد در راه حفظ
شرافت و حیات هر دوی شما بعمل آورم یعنی چون نارون سر
نیست دقیقه بعد از من باین منزل آمد وقت معتمی بدست آورده
شمارا مستحلاص و حاتم را بحالت دادم باین طریق که چادرم را بر سرش
انداخته روانه اش ساختم .. پس از آن به طور سادگی جمع قدامانی
که عمل آورده بود يك يك بیان کرد

آقای مرا بتری با برودت تمام گوش سخنان او می داد پس از
اینکه به صحبتش را تمام گفت گفت حالا معلوم می شود که حبلی
احتملی !! دختر کت را چه که و حالت نکاری نکنی که هیچ تو مربوط
نیست ؟ حبلی من از و بی کردم که نارون سر وقت من برسد در

صورتی که بارش خلوت کرده ام مستمسك حوی برای شهرت به
من می شد ویرا حنك بن تن من و بارون که حلی تعریف دارد
به با حال اس اهی سورك از حكر بر كشته توانست خود
داری از او من اما در حایكه اس کلمات مقطوع از لاش جاری
ود در وسط اطاق بهش و ما تو از دو حو حو حو و بدتر
کلمات کت و لب به را محروح کرده روحش را آورد

۲۲ - بروز فسق

خوانندگان محترم بخاطر دارند که حمام بارون را در حنی
گذاشتم که کالسه اش بدلات سورچی به از عمارت بن جاسوس دور
شده در میان بیشه ردك بایدید گشت بیش از يك ربع روف لارم
شد که بگوچه (بن دمسك) وارد شود جبه و سبزی ارب عمارت
شارده باقی نمایند بود که حمام سورچی فرمان را برف داد (نام
از مکال سود را) آمده در کالسه را بار و حمام پیاده کردند
دو لیره ر نف مرد سیاه گذاشته مرخصش کردند و یاره سمت عمارت
شارده متوجه گردید

باید دانست گفته صحبت و صمیمیت در بار من دو خانواده
(شارده دو پیره و) و سار من و محکم بود چه از حیث مبارک یلاقی
از یک قرن پیش تا محل همسایه و همجواری بود که احرس (بن دو
پیره و) هایت خصوصت و صمیمیت را است و آن وون رتول دو سار
داشت و را بیش از ده سال مهم کار رفیه و مراوده نموده بودند
ولی از موقع مرك کب با طرف کسی جرعه کت و دخترش در
قصر مرین سکوت داشت و محل اغلب از رفت و آمده و شست
و بر حاست مهمانی و ضافته محروم از دیده پس اخیرا چنین می نمود
که روابط من اس دو خانواده متد حاً رو مقصان می رفت

حام سار مرحله سیاهین از مراحل عمر رسیده و بلاش
بیش از هیجده سال بداشت و مادرش از پنجاه نزدیک بود تجاوز
نماید عدم دلبست من هم در تعوق ارتباط های صمیمانه و معاشرت
های روستا به دخالت عمده داشت پس رباره از هشت ماه بود که
پایین این خامهارا ملاقات نموده بود همانطوریکه داستتم ایام رومستان
را در ایتالیا سر برده بود پس از مراجعت پاریس چندان در این
شهر هم توقف نموده یکسر مروان حرکت نموده بود

در همانوقت هم (حام پسر و) با دخترش (مری پیر) را
ترك کرده در پاریس منزل گرفته بودند

ما تراچه سابقاً داستتم حام سلسل روابط دوستانه جاوده
(پسر و) را ناگهت دو مراژی مقطوع و قین میکرد و (الاش دو پسر و)
هم از عشق سرشار حام سلسل بست ساورد خود گت دو مراژی
کلی بی اطلاع بود در چمن وضعیت این خامها قرار است که در
این حسن یکدیگر را ملاقات کند

در عرص راهی که (سن جیمس) را از (سن دمیک) جدا
می ساخت تراچه بر سر حام سلسل از تفکرات واهی و حزن شدید وارد
آمده بود در حشر و بیان خواهد گنجید کاهی عشق همکاهی خوف
زمانی شوق دیدار و وقتی نافر شدید قلب بیچاره از دست رفته اش را
در پیچه افتد از اسیر نموده کاهی عشق چنان در وجودش غلبه
مکرد که از تسلیم شدن بگهاری و رهسپار شدن از آن مرز که
قرار بود حان از آن عارف برده ش رجعت کند بسیار خود را انار
سروش میدید

گاهی فکر نده را داده اه چه شوهری چه محبوی چه ناز سبی
چه سک سیرتی شوهری اه چرا خلاص و صمیمیت چرا یابی بیت
و صدق محبت در تمام عمر را شوئی از او مشاهده نمود و شوهری

که هرگز سره طایفه حیات معها و میثقی او از روحه خود در دل
 داده انداد شوهری که مجرد بی بدن مادی سنی و قلب روحیه بود
 چه برده ها که از دست او بریاد آنچه با آنها نه احباب اند
 پس از پیاده شدن فکر دیگری پلین را راحت نمیگذاشت دختر مه
 صاحت شریح را از عالم فکر مشاهده مینمود که با کیسوان محمّد
 و حنده شیرین و احسن نمکین جلو او آمده او را مادر خطاب میکرد
 پس نامت ... میانی سراسر این قلب محبون صفت را در حیطه
 تصرف در او ... احاطه خود را در وادی فقر و مذات مشاهده کرد
 که بدین لایه و پناهگاه حیران و سرگردان از منزل و کاشانه در بدر
 و آواره گردید تیرهای ملامت خلق مثل نار از بر این جسم ناتوان
 و عربان ریزان نهائی و در بدری مانند سوهان دمدم ارگوشتهای
 بدش مشغول کاستن و آره نمودن است تمام شیجه عشق و محبتی
 است که است یك نفر حوا یقاب بیمحت حوسرد در قلب ارزان خود
 احساس مینمود باز در عالم تصور در مد نظر این پرده را تحسم و
 نمایش داد که چندی بعد دختر حوانی را در درب کلسا را حین
 پاک که حاکی از عصمت و بیگانهی است و نظر دلشکاف جانگدار
 ملاقات مینماید که نظر بر روی مادر انداخته او را میشناسد ...

پس از این تصورات آن رنیکه ترس و هیبت و لرز را در بدن
 حای داده بود کلیاتی اتاری از این احساسات را در خود یافت و با
 هایت تکبر قدم ایستادگی علم کرده یاد دخترش تمام رموز عشق و
 اشقی را از خاطرش بهحو ساخت

در حالیکه دروازه بر ك عمارت خارده را دق لباب مینمود
 صدای کمی آهسته آهسته میگفت حیر حیر چنین نیست که من کمان
 ده نمودم باید او را از بط ... محو کنم باید تمام این افکار را فراموش
 یم باید در عهد و پیمان ... ثابت قدم باشم ... ان

حاجه معروف شمار ايم ايد كه شوهر عزيز و باريهم ان خطاي
 عزير قال ميم را كه داشتم ارتكاب مسمودم اندا بداد
 و قسكه اين زن فكر خود را يگطرفي كرد وقتي كه تصميم خود
 را در محواين عشق و كياء انجا حجت و راستكاري حدى نمود شيعه
 بدست آورد كه مفهومش را در تحت يك كلمه ميتوان نام . در ان
 كلمه نفيس (حوسردى) است

بلن كه پنج دقيقه قبل در قصيه تشويش و اضطراب احرس
 دست و پاى خود را ميرد پس از انكه از دروازه بررك عبور نمود
 با مفهوم همان كلمه واقى لذكر سحوى خوددارى از هول و پريشاني
 خود كرد كه آثار فتح و غلبه اش بر عشق تسمههاى شيرين او كه بر
 لباس اشكار بود اعلام ميممود
 سپس ورود خود را توسط كمر بگشس اخمار كرد قدمي مراى
 ملاقات آنان جلو گذاشت

گشس بره و دخترش مانكه موقع جيلي دير شده بود هنوز
 در سر سهره بودند يكاگي كه درس اين دو فاميل وجود داشت انها
 را وادار نمود كه او را دوستانه در اطاق خوراك پذيرائي كنند
 گشس پس از تعارفات معموله بيلين گفت چطور حطور خام
 محترم سركار كجا اسجا كجا حالانبايد در يارس سراج شمارا بگيرند
 اين چه ناپرهيزي است كه معمول داشتهايد ماه زني و دن ركار
 در يارس همچ با هم ماست ندارد

بلن كهت ناه در يارس بدون همراهي هچكس آمده ام و
 جلي مسرورم كه در سه خانمهارا زيارت منكم براى حرمان بعضي
 اشاء بازار رفته بودم و هيچ نميدانم چطور شد كه بي احترام خود را
 در كوچه شما مشاهده كردم .

گشس گفت : ياوه تشريف آوردند جواب داد بلن

مرسل مرسل خود را تشریف میبرد
گفت: «مرسل رفتیم دیدم نارون اینجا است مطمئن آمد که شاید
مرسل مارکی رفته باشد»

گفت: پرسید نارون هم پاریس تشریف دارد
حرف داد: «بله پلین از شدت فکر رنک و دوانه شود در
حالی که خود را در سرفره رسانید شروع تعریف کردن فوت شوالیه
دوسلر نموده و علت ورود شوهرش را پاریس فکر کرد پس با
آنکه به عطش داشت و به گرسنه بود برور چند لقمه غذا خورد و
هرانی بوعید چون تصمیم قطعی با خود گرفته بود که جمیع ماوقع
با انرا تر کند حدیث تمامی داشت که خود را نشان قلنداد کند و
ماندک کلمه مصحکی خنده طولانی نمایند»

گفت: گفت پس چنانچه مرامتید نارون امداً از حضور سرکار
مرسل ما اطلاعی ندارد مرامتید او را بر دعوت کنم
پس قدری مکث کرده چری گفت: پس از چند ثانیه جواب
داد: «باشد و بلند شد برویک سر تحریر رفته قلم برداشته نوشت .
هرم در مرسل حمام محترم گفت: دوپرو شام صرف میکنم خواهش
میکم که در ساعت ده سراع مرا اینجا بگیرید . پلین شما .
گفت: مؤل کرد اس نامه را باید بکجا فرستاد»

پلین با خود فکر کرد اعم از اینکه به تواند او را با ترتیبانی
قانع نموده و مضیبات را بطور دیگر در نظرس حلوه دهد یا بدهد
هرگر نارون اینجا توقف نخواهد کرد باید شام را در مرسل مارکی
دوسلر صرف اند پس گفت (مرسل مارکی دوسلر کوچه لاش)
بوکری حامل مکتوب شده قام براه نهاد

گفت: پس از اتمام شام و پاره کاه گفت: «حاضر»

میگم که در اطاق مهمانگاه تشریف بیاورید امروز چهار شنبه است و باید چندین مهمان عصر ما را سر افراز و نماینده فقط برای شب شنبی تشریف بیاورید در خدمت ایشان جای صرف مشهود محاله ما از اوار موریک لاش محطوط خواهیم بود تا اقایان بیایند

لاش حامی پیر و بدون هیچ تعارف یار و دوایستی بر پشت پیانو قرار گرفت و مشغول بواجتن گردید

دخترک حبلی محروم و مضطرب سطر میامد اگر بلبس خام تمام حواس و عقل سلیمش بجای بود البته از آن اضطراب و حزن چیری دستگیری می شد

لاش بی انداره ضعیف شده چه که در تحت فشار زحمت و مشقت بدن حور و میگردد و گوشت آب می نمود

آن زحمت و مشقت مخصوصاً از صبح همان روز بیشتر و نزدیک انداخته بر او همان صبح بود که (مسبو دوما) را ملاقات نموده و در همین عرو و محبوحه و محرو و تکر حکم قتل محبوب عزیزش را و او داده چون مسبو دوما از وحاشاتش آثار بیرحمی و خونریزی مشهود بود .

لاش هرگز گمان نمی نمود که دوما خلاف ادر او را نموده از احرای آن حکم محوس خود داری آمد

همین سبب بود که این دخترک بچاره در قید تأثری در دناك گرفتار و در پیچه قهار بدامت دچار گردیده بود زیرا این دخترک حوشکل هستی خود را محص و خود بل مراثری عرب می داشت قلب ستمدیده خود را از آن جهت کرامی می شمرد که مرکز نهجی ابوار مهر و محبت آن محبوب نازیب بود بیاد و فایش دلخوشی و نماید نقایش خود را رنده میداشت ولی این دخترک بهوش کمر از پائین

بلاش محو نکرده و در آن امیدواری هنوز اوار صحنه‌های عشقی
 دل را بست بلاش در گوش این حاتم آوچک یو کو کما دایمته
 بود در این وقت بود که ساعت به یک روزه و چند در از بهانه‌ها
 وارد گردیدند و در عرض نیم ساعت عده حصار محاسن از چهل در
 متجاوز گردید صحت از همه طرف مجلس شروع شد بلاش از
 پشت پیانو تکان بخورد ناگاه حر ورود (ویکوت دور سلیمی)
 به محاسن رسید و این حیران‌انگیز فکر جدیدی در محله بلاش نمود
 زیرا که این شخص جدید از دوستان صمیمی مسیو دو ما
 محسوب می‌گشت و بلاش از آن صمیمیت مطلع بود و معجزه به که
 محاسن را با طرز اضطراب نگاه می‌کرد فاب از او شروع طیش
 خود از اطراف بنین حاتم نیز از تعقیب حرات شوهر فکری می‌دور
 و دراز افتاده حدیث داشت که تأثیر خود را با صحنه‌های مصحح
 دستور دارد.

در آن اثنا نواری که حاتم کتوب بود مرعوب کرده طاهر
 داشت که پات را در منزل خود باران دست شخص را رود و
 آقای باریون در دروه منزل باره حبلی دور کرده و
 ممن تأخیر اسباب خود شک و شبهه در دل پلین گردیده هیچ راه
 دیگر در دامن باقی نمانده بود که شوهرش در عمارت سن جیس را
 ملاقات نموده و از وقایع نا از روی حقیقت با اشتباه کلمه مستحضر
 گردیده.

بلاش از پشت پا و رای ملاقات آقای راستی آمده و
 در آن راه حاتم سوار بر خودرو کرده دست او را در دست گذاشت
 و گفت حاتم عربی تشریف دادید و منم از او و کت راستی از نواری
 کشف کنیم و منم دنیا چه خبر است که چه در این بلاش صمیمی

میسود در موقعی که سؤال ذل را از ویکوت کرد : آقای ویکوت
چه تاریخی در خدمت سرکار هست ؟

ویکوت گفت در پاریس هیچ خبری نیست حاتم نارون گفت
اگر هیچ خبر ؟ هر چه باشد بفرمائید

ویکوت مسئله را بیاد آورده گفت اما مطلب خوشمزه تعریف
کنم امروز صبح در قهوه خانه اکایه حبك تن تنش وقوع رسید

از این کلمه ربك از صورت لاش پریده در رانویش ریشه
پیدا شده نزدیک بود بر من بحرود

حاتم سسلر پرسید عجب عجب قهوه خانه چه حای حبك است ؟
ویکوت گفت صداقت عرض می کنم حاتم سسلر پرسید از متارعبین

بفرمائید کبها بودند

ویکوت گفت یکی از ااران دوستان صمیمی من بود که الحمدلله
هیچ خطری متوجهش نگردیده و دیگری آقای کت دوم را اثری معجده

اینکه اسم کت از زبان ویکوت جاری شد که یلس فریاد بر وحشتی
بر آورده مدهوش گردید و بلاش را گوئی برقی سرش فرو دامده

با اعصای لرزان خود را در اعوش مادر انداخت و سبحانی که از
روی دیوانگی بر زمان میاورد ادا کرده تا چندی احتمال تلف شدن

باو می دادند

در همان لحظه که یلس فسق خود را در حضور جمع برور داد
مردی در استانه اطاق مهمانخانه شاره ظاهر شد و این شخص که

بود ؟ بلی او آقای نارون سسلر بود که بر طبق دعوت حاتم با
محل قدم گذاشت

۲۳ - سومین اثر علنی از بیجسی و خونسردی

- یلس حاتم را در حال برور فسق گذاشته بطری باحوال کت

بل بیندازیم و بسیم در موقعیکه سه را در درگاه اطاق کوچک عمارت
س حمس صرة ۱۹ پیدا کرد آنچه احساساتی او را تلقی کرده و
اوصاف و گذارشات پس از آن دقیقه بچه نحو حریان یافت

بعد از آنکه کت از اقدامات سه روی حوشی نشان داده سه
را در وسط اطاق مدهوش دید با کمال حوسردی بگاهی مان حسم
بیروح مانده کرده با خود گهت عجب دختر بافهم و بشعوری است
در او رات شخصی من دخالت می کند و همه را حراب می نماید و
با کمال غضب دست برك اخبار برده کس را طلبیده گهت متوجه
حانم باش من باید بروم جدا حافظ

بل مرا تری بدون عطف بطری حال آن بدخت بیچاره که
در وسط اطاق مدهوش بود راه خود را گرفته سرعت او بیهما فرود
آمد کالسه که انتظار او را شکشیده و رفته بود

کت کرج باز و بیاورده دستها را در حیب بدون اندک اثری
پیاده قدم راه گذاشت هنوز چند قدمی رفته بود صدائی از عقب
شعید که او را باسم می خواند آن صدا کت را از ته کالسه که در
انتهای حیایان ایستاده بود او را میداد

کت قدمی ایستاده بر داشت و بدون تعجب بایستاد باز صدا
بلید شده گهت : اه ای کت بر ما ایجا بل متوجه کالسه شده بطری
در آن بداخته هوریت دکتر روژ را شماحت که با نهایت آرامش سکاری
در دست داشت و مشغول شدن بود

کت پرسید شما شنید ؟ ایجا چه می گند ؟ آهت ای صر شما را
داشتیم پرسید شما مبطر من بودید ؟ بچه هاست ؟
دکتر گهت مداره احرری منظر عاقبت کار ورم است با تسمه
گهت چه کاری ؟ چه ناری ؟

دکتر گهت هیچ خبر ندانید که من داخل حرایات اقامت

و کارهای شما همیشه روزه ای که در شما اطلاع کامل دارم را بر
نمی گذارم. اگر چه هیچ مرکز ملاقاتی را که ... نارون تعیین نموده
بودید بحاطرتان نیاوردم ؟

گفت گفت چرا دکتر گفت پس من دل ندارم نمی خواهم به
مهم ... بسیار چه حور جانبی است که بطور صیت و حاجت و
جستش هم احرا گرفته است تا لکنت زبان گفت شما که از اول دل
بداشته اید تا ابد هم ... نخواهید داشت ... ایا ... شما ... اورادیدید
دکتر گفت نه اما بطوریکه الساعه شمارا می بینم

گفت گفت پس شما حیای از من حوشمحت تر بوده اید زیرا
من ... دکتر بقیه کلمات او را گفت نمی شما هیچ او را ملاقات نمی یاب
این را هم میدانم و در این قسمت فکری هستم . خوب حالا بیایید
سوار شوید و درب کالسکه را باز کرده مراقری را در کنار خود
بنشینید . گفت گفت عذر من شما را دارید شمارا سرم

گفت گفت نه حالا بیل سرکا است . بمرل ما . بمرل حور
گفت بسیار خوب شمارا بمرل تان برد گنسن راه می خواهم کرد
کالسکه براه افتاد دکتر صحت حور را از او داده و من در
همان گوشه حیایان توقف نموده ملاحظه همه عاریس را داشتم هیچ
کس را از ما نظر پیدا حتم

گفت پرسیدحتی حورح حانم نارون را هم ملاحظه فرمودید ؟
گفت ابتدا يك زن حورح تر کسی را بطور آوردم که از کالسکه بسیار
محللی که درب عمارت ایستاد خارج شده داخل باع شد
گفت گفت راست است همان به بوده

دکتر گفت ده مترس حورحان را می فرمائید ؟ گفت بله هم او
بود که آمده و اطلاع حانم داده بود که نارون کله قصایارامسیه قیاست
دکتر گفت فتك حکایتی از ... خوب دو تر این معما ... ی

من حل کنید

گفت گفت راضی ؟ وگفت نه - عیاله قضایای مقدمانش را
ایطور می توانم حدس زدم نه نه آمده و حاتم را عقیده خود را
کرده و او را در کائنات حیرت مشایده از اسطر رخ داده و سرود حاتم
شسته گشت گفت صحیح است

دکتر، عدل خود را ادامه داده گفت سوار خوب - حسن - حسن
وارد حر نارون لسی دیگر که بوده ؟

حوال داد - نه - پس فهم این قیمت هم مهل است
که بحی حاتم حاتم - رازت نارون موفق شده او را تا این ک حاتم
کریل رده که در من هر عصر انتظار است را دارم و او مرا در این حل
که تنها حاتم است - و رای من احیر کرده - الالات می نامد

گفت ه ه ه تصدیق می آید - اما گفتم - اما گفتم که است که
چندان سطر من روشن دیدار و محمود سؤال از هستم - و حاتم
ورود شما نارون از عبارت بیرون آمدن پس راضی بود و در حارج
یک - دیگر را ملاقات کرد - ؟ حواله داد

دکتر، گفت پس شد - مرض هم - و نارون سوار
تأتمنی گیر آورده اند - قرض را بداند که ایات اسطر - و در
تدبیر مستهتر که در این که طهر شده است - نه نه نه - نه نه
عص هم که نه نه نه - بلکه ایاتی حارج دارد و کار عطل گیر
حالات - نه نه نه - نه نه نه - نه نه نه

دکتر، پرسید چطو ؟ - نه نه نه - نه نه نه - نه نه نه
بود که نارون مرا - نه نه نه - نه نه نه - نه نه نه
شتر کرد - نه نه نه - نه نه نه - نه نه نه - نه نه نه
است عرص که هم - نه نه نه - نه نه نه - نه نه نه - نه نه نه
شد لایق کهیش لایق - نه نه نه - نه نه نه - نه نه نه - نه نه نه

استخلاص من از چك پيرو ها می کردند.

و اكثر با نظاره تمام چشم خود را از چهره كنت بر میداشت
ا كمال ضعف گشت. احقر من مریدی كه من در عالم خیال اندا این
چه سردی و غرور نمی توانستم پیدا كنم حزو کسی دیگر نیست
كنت تسمسم مسخره امیر خود را از دست نداده گشت حق
جاء شما است از موقعی كه توهین سختی من وارد آمده يك صورت
كمر و مینوی خود گرفته ام

دكتر گفت شوخیت میاید گشت راستی عرص می كنم مخصوص
از موقعیكه كتاب خطی شمارا خوانده ام

دكتر گفت بسیار خوب بسیار عالی همین است اثار و علائم
بیمحسی و خوشرویی از سرابای آلامت واضح است خوب گفتید
باضطراب و غیرت سه لایه عربی زیاد نموده تقید کردید ؟

جواب داد بلا شك كینه این احساسات كمدلی را در دل پیدا
كرده ام .

دكتر گفت خوب ورود بارون را در مركز ملاقات و محل
ورور فسق شدت می رسیدید ؟ گشت البته

دكتر گفت من مطمئن باشید كه بارون كما هو حقه از مطالب
مستحضر است ایا اعتقاد ندارید باینكه روزی بارون ادعای شرف
از شما نكند ؟

گفت گشت چرا احتمال دارد و من هم در عقب چنین روز و
چنین ادعائی میگردم گشت با این كلمه كه رسید كالسكه در حلو منزل
خود متوقف دید

دكتر وداع نموده گشت ملاقات ما معقول نفرها میشود
گشت پرسید خواستم از شما سؤال كنم كه همه روزه باید ما

دکتر گفت چه لزومی دارد گمت آفت مگر نگفتید فردا موقع ملاقات ما خواهد بود ؟

دکتر با کمال حوصله گفت احتمال دارد که تا فردا خبری از مارون سلسل نشود و از این نایت نهایت درجه اطمینان خود را بشما الاغ میکنم

گفت گفت کمان دارم میبخواهید خود را از حمله شهود جنگ بس تن مار له من قرار دهید

دکتر گفت هیچ خیال میکنی در اینصورت بطور قطع فتح و ظفر نصیب شما خواهد بود

گفت گفت اگر مساعدت نکنید چه لائی سرم خواهد آمد دکتر گفت قطعا کشته خواهی شد

گفت گفت دکتر چه ادم خوشمزه هستی دکتر گفت مار و مارواری که تیر چشم زخم من هدف مراد خواهد رسید ؟ گفت گفت ادا بقصوه شما را بمعهم

دکتر گفت مقصودم ایست که من اگر اراده ام بان افاق گیرد که سب بدختی شخصی شوم ممکن نیست تا عمر دارد از دست قهر و غضب احداث پیدا کند

گفت گفت من بر ضد این عقیده ام و ادا بچشم زخم اعتقاد ندارم دکتر گفت بهم امد معلوم میشود این را گفت و دست گت را با نهایت صمیمیت فشار داده و وداع کرده دوب کالسکه را بست و خود را به چوچه حاضر به چوچه توضیح بیش از این ندید و سوارچی گفت (سر مهمانخانه لوکزامبورگ) کالسکه راه افتاد و آقای مراژی بمنزل ورود کردید

در این نساء نوکری اطلاع داد که حام کتس کسالت دارد گت بدون تأثر گفت ار کی ؟ جواب داد از صبح و من سیرده

که محض ورود سرکار را در اطاق مخصوص او دعوت کم‌آقای مراثری
احدی را دوست نداشت اگر درست احساسات قلبیش سؤال شود
حواب خواهیم شنید که (محرم‌نامه مادر را هم دوست ندارد) یقیناً
محبت و شوق دیدار او را سمت مادرش نکشید بلکه کنه‌کاری و
اطلاع از اوضاع جاریه حرکتش را سمت اطاق مادر ایجاب نمود
کنس الی دو مراثری دختر یکانه (کورسیر) در چنین موقعی چهل
و سه یا چهل و چهار مرحله از مراحل زندگانی را پیموده هموزنات
حسن و وحشت از سیمایش هویدا بطرش حران او بود زیرا قسمت
احیر ایام حیاتش را در تحت مصائب بی پایان سربرده همیشه اوقات
در صورتش آثار عم و الم مشهور میشد

در حین ورود فرزند روی تحت‌خوانی دراز کشیده لحاف سبکی
تا روی سپه‌اش کشیده شده و سر را بمخده‌ئی تکیه داده بود مرص
عصایی اوسیب ارتعاش کلیه اعضاء و اجزایش شده تب شدیدی در
حسن مینمود گویا ورود آرام حال با فرزند مهربانش اش شوق و
مسرئی افروخته گفت راحت روحم! آمدی!

گفت ما همان حوسردی فطری گفت سحشید حاتم جان از کسالت
سرکار اطلاع نداشتیم و یک صدای راحت سمت تحت‌حواب مادر
کشاید و نشست

مادر ما يك دنيا صمیمیت لب کشوده گفت یاج سرم کل سرم
حالت خود را با بودن تو در اینجا بخوش و قاعده احساس میکنم!
گفت گفت چرا بدکتر مراجعه نکردید

مادر گفت آرام جانم دکتر نمیخواهم بهترین دکتر و طبیب
دردهایم توئی پس دست فرزند را در دست جاداده بطرمهر و محبتی
روی فرزند انداخته گفت حلی مل داشتیم تا تو صحبت کنی سحر هم
و بالا مذاکرات صبح را گرفت تعجب انم

گفت با منی اعتنائی تمام گفت فرماید . مذاکرات صبح ما را
چه قرار بوده

مادر گفت عجب فراموشکاری هستی مگر از تأمین انیه ات
با تو صحبت نمیکردم ؟

بل گفت «خشیداجازه فرمائید سؤال کنم که از موضوع عروسی
را میخواهید مطرح کنید ؟

مادر گفت مگر باید بلاش دوباره را نکاح خود راوری ؟
گفت حیران و فکرش معصرف شدم . يك از روی کنس پریده
گفت چه میگوئی : امکان ندارد

بسر گفت اصلاً دوستش ندارم کنس گفت خدایا خدایا ایبا
راست می گوئی

گفت گفت پس دیگر چه ؟ مادر گفت ایبا راست است میگوید
و حاتم بارون سسلر را دوست میداری ؟

حوادث داد میدادم .. از این جواب سرزبانی حاتم کنس برودنی
حاصل کرده امسته با خود گفت حق دارد من دیر بشیمان بشوم
بسر من قلب ندارد .

باکها هیجان شدیدی در بدن کنس بروز کرده بر خانه
درست بصورت فرزند نگاه کرده برسد بل نو بسر می

گفت خام جان میدادم

کنس گفت هیچ چیز را نباید از من پنهان کنی بلکه سزاوار
است که در مقابل مادر هست نیست و من و بر ملا بگوئی

جواب داد اندک در صده کتمان حقیقت در خدمت سرکار برنمایم
کنس دهان خود را جلو آورده باهنگی گفت راستی حقیقت دارد که
بلین را دوست میداری ؟

برسد چطور ؟

جواب داد او مرا با عشقی که با پرستش ورق نمیتوان گذاشت درست میدارد ! و این کلمات با کمال سادگی و سلامت بیان شد کنتس برسید تصور میکنی که خود را برای عشق و محبت تو فکری معص بکند ؟

جواب داد اگر تصادف ساط عیش و عشرت ما را پشت پانزده بود ملاحظه میفرمودی که همین عصر همه شون و حیثیات خود را معص محبت من از دست میداد خوب چون مادر هستی و بود و نبود را باید در محضر مادر بدون هیچ کوه خلاف بیان نمود خواهش میکنم کمی تعریض وقت فرمائید تا کلمه موقوف را در خدمت سرکار تعریف کنم .

مادر احاره داده و کمت با نهایت آرامش و سکوت بدون هیچ کوه آثار کرمگی یا ملاحظه در کار شروحات وقایع عصر را عرص مادر رسانید .

پس از اتمام صحبت او کنتس کمت بسر من ! اگر در وجود تو روح انسانیت موجود باشد ، اگر احساسات رقی در قلب سحت و قسمی تودره پیدا شود ، اگر زاده قلب و حیات بیستی ، اگر دیو جهنمی و ادم دوزخی باشی ، اگر شرافت دوست و نام طلب هستی هرگاه در صدد تحریک اساس سعادت و بیکجتنی جانوا ئی بمییاشی اگر میخواهی که کوس بد نامی مادر کوجه و زارار کوفته بشود اگر اتیه خود را مشعشع و درخشان میخواهی خلاصه اگر نک ذره عقیده مصحت قول مادر میدهی و او را حیر حواه و نماینده مهر و محبت میدایی هرگز به با اس رس بچاره ونه با شوهرش مراقت نخواهی کرد کنتس هموز المام خود را با تمام رسانیده بود که باری وارد شده کمت ای لب تشرف دارند .

گفت که می‌خواهی چه کنی ؟

سوکر گفت آقای نارون سلسله قصد ملاقات سرکار را دارد
گفتی در حالیکه با نهایت تضرع دست هرزد - و برافشاری
داد گفت فرزند من حتی المقدور باید تمام التماس و وقایع را انکار
کمی می‌شوی چه می‌گویم البته باید انکار کرد
گفت با نهایت بی‌اعتنائی گفت انکار منوط بوضعیت موقع و
وقت است و روی سوکر نموده گفت نارون را در اطاق شخصی من
راهنمایی کنید دو حالیکه جز تضرع آثار حزن و اضطراب را در وجود
خود راه نداده بر حاسات و لگه های لباس خود را رد کرده حاضر
برای هر فرع استغرق نموده از درب اطاق مادر بیرون رفت . .

۲۴- زن جنایتکار

اتاق شخصی آقای کت دو مراثی در طبقه دوم عمارت واقع
بود و این اتاق از بهترین اطاقهای عمارت بود مفروش برپاتوس
و از گرانها ترین قالیه های ارمان و دارای میر و نیمکت های عالی از
چوب چمار و گردو و با جدیدترین وضع اصرار محاری و حرطی
و رنگ شده دیوارهای آن با عکسهای اشخاص مهم و افراد ایشان
مخاواره مراثی و بسیاری از تصاویر رسا که از کارهای زرک
صنعتگران و نقاشان ایتالیا، آرس و منقش گردیده امای ترتیبی کامل
در آنکه آن اطاق و مناروا بود در سمتی توی طاقچه کاسه شفاهای
اتک و ظروف قشک چینی و ژبونی الحال بیظمی افتاده در
حاشی چند آنکه اسلحه بین دو حبه برک که شکل انسان و حیوان
حرطی شده بود واقع دورتر از آن روی منز یک عده دفاتر که گویا
مجلات معتبر بودند با یک دسته شماره های روزنامه درهم بهم
سر بر روی یکدیگر گذاشته بودند در گوشه چند عدد شلاقی اسب

کف شکار دو سمتی چند تصویر قاب شده از شاهکارهای استادان
ماهر در صباغ مستظرفه مخصوصاً تصویر عیسی و مریم روی گوشه
بر قرار گرفته

خلاصه چند عدد نقاشیهای قرون جدید که یکی توسط نماینده
بزرگ صنعتی آسیایی (ولاسکز) و چند عدد دیگر از آثار شست دست
و تلك (مربلو) نقاشی مشهور آن مملکت موضع بی ترتیبی در اطراف
طاقچه دیگر سر بر سر همدیگر داده بودند

این بود اطاقچه در آن آقای بارون سلسز پذیرفته شده با کمال
بینایی انتظار ورود کت را داشت و در موقع ورود کت بارون نکیه
سمت چپ محاری دیواری نموده دارک پریده ساکت و صامت سر
در آریان مشاهده کردند

کت محض ورود سلام گرمی بارون داده و دست برای
مصافحه محاب او دراز گرد

بارون دست او را رد کرده بطری تند بصورت حوا انداخت
کت گفت آقای بارون چطور؟ دست .. مرا ... رد میفرمائی
بارون یا کمال برودت جواب داد گوش بده کت عزیزم من
به دست شما را رد میکنم و به دست میدهم چه که هنوز میدانم روابط
حسبه مثل سابق در بین بر قرار هست یا حیرشاید فردا قرارشود
سر یکدیگر را ببرم

کت بخنده گفت چطور مثلاً؟ فرمائید چه اندقی افتاده؟

بارون گفت خواهش می کنم گوش حرفهای من بندهید
کت صندلی پیش آورده گفت بنده حاضریم و فرمایشات سرکار
را گوش می دهیم اما افلا فرمائید بشنید

بارون با چشم دقت مخاطب خود را نگاه کرده اما کت بی

اشاره شده بود با نظر بقیدی نگاه کرد

اقای بارون با وجود خواهشی که از طرف گت ششمن روی
صدای شده بود عبور پشت خود را تکیه سمت چپ داده بود و گت
گت عزیزم بدان در حالی ندیدن شما میایم که روحم افسرده دلم
مرتعش و زانم الکن چشمم محقق و گوشم حاضر استماع مخاطرم
گرفته هلم مشوش حالم در عذاب است در چنین حال برد شما آمده ام
اری آمده ام و بدان شما را مخاطب ساخته صداقت و استقامت
شمارا اواز داده مطلق بهم و قابل هر گونه دقت و ملاحظه را ر
شما استعسار کم.

گت با لهجه حبیبی گت عجب! بهر حال بهم چه سر شما
آمده است.

بارون نظر دلخراش خود را از چهره بل بر روی داشت و گت
ایفقی که در ساعت پنج عصر روی داده ایست گوش کرد در حین
ورود مهمانخانه با همان مکتوب محرمانه بدستم رسید او چه مکتوبی را
مکتوبی بود که یکی از دوستان مرا منجم دار کتاب حیاتی فوق العاده
رشت می نمود یک نفر دوستی که در ناراحتی سمت بدی دارم و خود
را مری او می داند. مدرجات این مکتوب بمن اعلام کرد که این
جوان مرکز ملاقاتی ما... حدایا چه بگویم در این حال دست به
پیشانی گذاشته از زیر دست بطری بصورت گت انداخت رنگ حس
زدید ما کی؟

گت با نهایت برو دت جواب داد صحبت خود را تمام فرمائید
بارون رنگ برنگ شده متصل تغییر حال بدید و گت من
باین مرکز وارد شدم و در امکان اثری از آن زن که معروف خدمت
شما است (اما ط ف او... دیگری... بود و این زن متوسل از

حواں محسوب می شد

گفت تا کمال بی اعتدائی گفت تمسذیق فرمائید که وقوع این امر بسیار عجیب و مخصوصاً نکته احسن قابل ملاحظه است
 نارون گفت من با حاله تمام و یأس کامل اران محل خارج
 خدم و خود را لحظ ملاحظه اران سوءطبی که درباره ان رو بیچاره
 حاصل نموده بودم نفرین کرده رفتم و شام را در منزل عموراده ام
 مارکی دو اسلار صرف کردم .

تغییری در ظاهر و باطن افای مرا اثری حاصل شده گفت حواش
 می کنم اطلاعات کافی راجع باین موضوع بیان فرمائید و از احوال ان
 زن شرحی بدهید

نارون گفت از مرحمت سرکار حالش خوب است پس از ان
 مکتوب دعوتی از حام اسلار من در منزل مارکی رسید و مراد عوت
 شام بخانه پیرفو نموده بود

گفت گفت سرکار هم تشریف بردید ا نارون گفت بله در حین
 ورودم ظاهر صحت از شما بمیان آمده بود

گفت پرسید از من ؟ جواب داد بله ار سرکار گفت عرضم ۱۱
 پرسید کی از من صحت می کرد نارون گفت ویکوت رستالی شرح
 داده بود که سرکار در قهوه خانه انگلیسی رد و خوردی با مسیو و ما
 بوده اید

گفت پرسید خوب اس چه تأثراتی بخام پیرفو بخشیده بود ؟
 گفت طرزی در نهایت عرات ۱۱

نارون اس کلمه را گفته و جلوتر آمد تا بدقت جهره یل را
 پیشاپیش امتحان کند . در صورتیکه صورت گمت را در تحت معامه
 دقیق بیرون آورده گفت ملی در حقیقت برای من نهایت عرات را
 داشت چه هرگز انتظار وقوع ابرا نداشتم

دو زن گوش سخنان و یکوت رانسانی فرا داشته یکی لاش
 یرو و نامزد سرکار بود .. کت الام اورا قطع کرده کت هور که
 این وصلت احام نگرفته مدا معلوم می شود و دیگری که بود ؟
 کت با نهایت اضطراب آفت دیگری هم زن من بود و یکوت
 راستلی فقط گفته بود که مسو دوما در حنك صحیح و سالم بدر
 رفته دیگر بحال توصیح .ش از این پیدا نکرده بود که راجع سرکار
 سخنی سمیان ارد که واقعه در نهایت عراش رح داده بود
 در این حال صدای ناروی قسمی آهسته آهسته کت رسید که
 کت احتمال همه شدن اورا داده کت احش را بفرمائید واقعه عجب
 و عرب چه بوده ؟

نارون با صدای حمفی جواب داد که واقعه که در نهایت عراش
 سطر امده ان بود که هر دو زن از شنیدن ان کلمات بهوش شده اند
 کت آفت حقیقه امری عجیب سطر میاید آقای نارون هرگز
 انتظار وقوع چنین حادثه غیر مترقبه را نداشتیم
 نارون با امان و اشاره شواست مطلب را از زبان شخص کت
 بشنود پس یرده این معما را با ان لك سؤل شکافت . آقای کت
 صبر کنید می حوالهم از شما سؤل کم سطر شما حواسکه در مراسله
 بحرنا به من اشعار می شد با حام من تعین مرکز ملاقات نموده
 کیست ؟ کت با متانت فوق العاده کت نمی دام سرکار بفرمائید
 نارون کت هرگز نمی توانم اشتباه کنم این حوال حر شما
 شخص دیگری نیست بعد امد ای که تمام صحتها را کال کرده مستطر
 جواب قطعی باشد دستها را صلب وار نا کرده بدقت حقیقت امر را
 در چشم کت می حوالد

کت شدت تمام مقاومت ان سطر دقق را نموده ساکت شد
 چند دقیقه سکوت در ان محل حلوت حکمرانی کرده این دو روح